کنز اللغات



در بیان روزه سنتی و آن بیست نوع است از آنچه مشهور است نوع اول روزه مولود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
و آن هفدهم ماه ربیع الاول است دوم روز مبعث حضرت و آن بیست و هفتم ماه رجب است سیوم روز عید غدیر و آن هجدهم ماه ذی الحجه است
چهارم اول سه روز از هر ماه و آن پنجشنبه اول و چهارشنبه اول [illegible] پنجشنبه آخر و چهارشنبه اول از دهه دوم پنجم ایام البیض و آن سیزده روز است
سیزدهم چهاردهم و پانزدهم از هر ماه ششم روز عرفه که نهم ذی الحجه است بدون شرط آنکه محقق باشد که نهم ماه است هفتم آنکه
از روزه داشتن ضعف حاصل نشود که نتواند به دعا اشتغال نماید هفتم روز مباهله و آن بیست و چهارم ماه ذی الحجه است و آن روزیست که
حضرت امیر المومنین علیه السلام انگشتر خود را در اثنای رکوع تصدق نمود هشتم روز اول ماه ذی الحجه است یا از نهم روز کل ماه رجب است
دهم کل ماه شعبان است یازدهم روز دحو الارض و آن بیست و پنجم ماه ذیقعده است دوازدهم از روز اول ماه محرم سیزدهم روز
روز عاشورا که دهم محرم است تا وقت عصر و بعد از آن افطار باید نمود به آنچه کربلا [illegible] زیرا که [illegible] باشد چهاردهم
روز پنجشنبه و جمعه پانزدهم روز یوم ترویه و آن هشتم ذی الحجه است شانزدهم از روز شش روز بعد از عید رمضان هفدهم روز
پانزدهم ماه جمادی الاول هجدهم روز داود پیغمبر علیه السلام و آن یک روز در میان روزه داشتن است نوزدهم روزه یوم الشک
به نیت سنت و آن آخر ماه شعبان است هرگاه احتمال اول ماه رمضان کند بیستم روزه پنجشنبه ذیقعده است تمام







بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خزاین سخن
گردانید و ارباب الباب را بتشریف انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون باوج معرفت رسانید
و درود موفور و صلوة نامحصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی
افصح فصحای جهان و افضل جمیع سروران محمد مصطفی علیه صلوة الرحمن و بر آل و اصحاب کرام و اتباع عظام او
علیه السلام چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف رحیم عبد الخالق بن معروف
عفا الله تعالی عن ذنوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت
پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف فصاحت کلام ایشان است
و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام و بهترین کلامهای قادر حمید قران مجید است که بلغت عرب
نازل گشته است که و هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف
جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنی است پس جهت شناختن معانی قرآنی بر هر فردی
از افراد اهالی که بر منهج مستقیم مسلمانی باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است بنا برین
بتوفیق الله المعین نسخه در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب

بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی بر جویند کان بعنایت الملک المنان بغایت آسان
باشند و چون شرافت علمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن و عرب منزل علیه آیت
یعنی اعظم پیغمبران علیه صلوات المستعان پس بالضرورة مناسب و سزاوار نمود مزین کردانیدن
مقدمات صفحات این کنز اللغات را بزینت دعا و حلیه لآلی ثنای اکرم اولاد آدم افصح العرب
و سید المرسلین و اعلم اصفیا و افضل البشر و خاتم النبیین علیه سلام رب العالمین یعنی بعد
حضرت سلطان سلاطین دادگستر و برهان خواقین فضل پرور خلاصه دودمان آل عبا
و نقاوه خاندان ان لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پادشاه ممالک
مراحم شعار تاج بخش سلیمان دستگاه سکندر اقتدار قدوه متاخر مظهر لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا زنده احلاف مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا منوی شه دانا دل و دریای عرفان
سپهر کرم خورشید احسان ∴ خطاب اصل او لولاک لولاک ∴ نشان ملک او انا جعلناک
ثنا لیش گفته اند اهل تعه فاش ∴ زبان جمله در مدحش در پاش ∴ خدیو تاج بخش تاجداران
شهنشاه جمیع شهریاران ∴ به الش خسرو ملک معانی ∴ به بینش کاشف سبع المثانی
جهانگیر جهان آرای عادل ∴ سلیمان فر لقمان رای کامل ∴ معلای شرکای ممجد
سرفراز جهان سلطان محمد ∴ جهاندار که عقل و فهم آدم ∴ زادراکش نمی آرد زدن دم
خرد چون قاصرست از درک ذاتش ∴ چگونه گویم از کنه صفاتش ∴ بقولی من ز مدحش منهم
ولی قول بمدحش می ستایم ∴ نه دانم گفت اگرچه من ثنایش ∴ توانم گفت فصلی از دعایش
تا مصنفان رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچه بیاض کتاب با هیات صلاح کلمات را
بذکر مجمل ادعیه ارباب اقبال بنصاب کمال رسانیدند و مولفان دواوین معانی عبارت گستری عنوان
دفترنامه مقامات عبارات را بشرح اثنیه ارباب جمال مشرف و معلی گردانیدند آفتاب آسمان سلطنت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین [illegible]

اسلام پناه خداوند سلطان صاحبقران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم
و انقطاع دوران بنی آدم بر رئوس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان
خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم بردانش خاصه پناه کافه اسلامیان و روشن دل
بنور ایمان ساخته بر مقتضای کمال مرادش ممتنع سلطنت دو جهانی و مستغرق بحار جود و
جاودانی خود گرداناد بالنبی العربی و آله و صحبه الامجاد اکنون پیش از شروع در مقصود لابدست
از دانستن مقدمات چند اول لابد آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته
از ارباب لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر یعنی از مشتقات
ذکر رفته و بعضی بذکر مصادر آن اکتفا کرده و هر مصدر که آخر آن حرف اصلی نباشد
او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الالف و یا باب آخر التاء و یا باب آخر النون
و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر آن دال و نون و یا تا
و نون باشد و دلالت بر حدث کند و غیر مصدر آنست که اینچنین نباشد ثانیا بدانکه مصادر
هر اسمی مشتق لازم نیست که البته بر حروف اصلیه او باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است
و مصدر قاتل که قتل است و گاه باشد که با تاء زاید باشد همچو مصدر رشید که رشد است
و مصدر نصر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچو مصدر و هاج که وهجان است
و مصدر محروم حرمان است و گاه بمیم زاید در اول و تاء زاید در آخر یا بواو زاید فقط آید
همچو مصدر سرّ پسر که مسرة است ثالثا بدانکه در کلام عرب یک لغة بیاید که بمعنی بسیار
آید چون عین که بمعنی چشم و چشمه و زر و غیره آمده و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید
چنانکه شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا آفتاب که مجموع بیک معنی است رابعا بدانکه یک لغة
بیاید که هم معنی مصدری دهد و هم معنی غیر مصدری چنانکه نذر که هم بمعنی تحتم است و هم

سوال [illegible] مسجد [illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]

بمعنی تخم افشاندن و قنطره که هم بمعنی پل ست و هم بمعنی نیک بستن پل وگاه باشد
که یک لفظ مصدر هم بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیاده که هم بمعنی افزون شدن
و هم بمعنی افزون کردن آمده ست وگاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد اهن آید همچو قرء
که هم بمعنی حیض و هم بمعنی پاک شدن از حیض و شرف که هم بمعنی زیاد شدن آمده و هم
بمعنی نقصان شدن و این لغات لغات الاضداد گویند وگاه باشد که یک لفظ هم جمع باشد
و هم مفرد این دو قسم ست یکی آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد باشد همچو فلک که هم بمعنی کشتی
آمده و هم بمعنی کشتیها دیگر آنکه معنی جمع مناسب معنی مفرد نباشد همچو خلال که چون مفرد باشد
بمعنی میانه ست و چون جمع باشد بمعنی خصلتها و مفرد او خله ست وگاه باشد که تاء گرد ملحق
بآخر لفظ جنسی باشد و افاده معنی وحدت کند همچو تاء الکلمة وگاه باشد که بآخر اسم مفرد
ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو محرفه و مشاکله وگاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول باشد
همچو محلود که بمعنی حبت شدن باشد و معقول که بمعنی دریافتن و محلوف که بمعنی سوگند
خوردن و معسور که بمعنی دشخوار شدن باشد و اینها لغات شاذه اند وگاه باشد که جمع بعدد
حروف کمتر باشد از مفرد همچو سعف که جمع سعفه ست و این نسخه مسمی ست بکنز اللغات
و مرتب ست بر ترتیب تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول
کتاب الالف ست و مراد بکتاب الالف کتابیست که هر لغتی که در و مکتوب باشد اول و آخر آن
الف باشد و مراد بباب الالف مع البا بابیست که هر لغتی که در و باشد اول آن الف
و آخر آن با باشد و برین نهج ست قیاس دیگر کتاب و ابواب والله خیر الموفق بالصواب
و الیه المرجع و المآب کتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی
المجرد آن دریافتن و هنگام شدن و نهایت رسیدن گرما آنی بار آوردن درخت

آری سرکشی کردن آذی رنجه کردن آسی اندوه بردن و علاج کردن من مصدر

الافعال ابتدا ابتدا کردن و انکار کردن اصبا دل بردن و کودک شدن احباء

فروتن شدن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت بشیو از آنکه برسد کما قال النبی ص

من احبی فقد اربی اخبار میوه رسیدن و بسیار میوه شدن درخت و بسیار

گیاه شدن زمین و میوه چیدن فرمودن اهباء گرد برانگیختن اختتاء در زمستان

شدن از بابر افزون شدن و زبا خوردن البناء آتش زنه را چنان گردانیدن که آتش

از آن بیرون نیاید اخباء برانوشتن ندن ارجاء و ارخاء و ابس بردن و در حبس کردن

انخاء انده و هلیس کردن و در گلو گرفته شدن چیزی انجاء رهانیدن و سکم راندن اصحاء پاک بودن

اسمان از ابر افخا تو ابل در دیک کردن انخاء روا کردن الجاء وار و به پناهی کردن بخشیدن

افتاء فتوی دادن افداء باز خریدن از اسیری اغشاء و ارجا تاریک شدن شب ازجاء

راندن اذکاء روانیدن و افزایش دادن اضحاء جاشتگاه کردن اضباء بر بالای

چیزی برآمدن ارخاء فرو گذاشتن و بنوعی دویدن اخباء پس گشتن و خیمه زدن اجداء

بخشش کردن و سود کردن اخفاء رسن از پشت اسب برداشتن اذکاء مهیا کردن

لشکر اقماء خورد گردانیدن و خوش آمدن امساء صد شدن افحاء بزار شدن امراء گواریدن طعام

اناء دور کردن انزاء برجهانیدن ازناء یاری کردن اردا هلاک کردن اسداء نیکویی کردن

اکداء از زمین سخت رسیدن و باز داشتن بخشش اعضاء شاخ بیرون آوردن اعداء بر دوانیدن

و یاری دادن اهداء هدیه فرستادن ایذاء فحش گفتن انداء نذری کردن و بجرا گاه

گذشتن چهار پا امناء بیرون آمدن منی و تقدیر کردن و آفریدن اقراء توانگر شدن اتقاء دیگ پایه

کردن افغاء فاسد شدن خرما افلاء به بیابان رفتن اجراء راندن اجزاء جزو جزو کردن

[illegible]

وجزا دادن و کاره را دسته کردن اِجْزاء جزیه دادن و بی نیاز شدن اِخْذاء با ستادن

اِخْذاء بخشش کردن اِرْذاء لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماندن اِذْراء انداختن

و ریختن اِضْراء و اغراء در حرص افتادن و در حرص انداختن. و اغراء بمعنی برانگیختن هم

آمده ست اِطْراء ستودن اِعْراء برهنه کردن و بعاریت دادن اِفْراء بریدن و شکافتن

و تباه کردن اِحْباء بیاشامیدن اِرْساء ثابت کردن اِدْراء آگاه کردن و آموزانیدن

اِزْراء حقیر داشتن و سستی نمودن در کارها اِزْراء نیت بچیزی باز دادن اِسْراء بشب رفتن

اِکْراء موخر داشتن و افزاینده شدن و کاشتن و دراز کردن اِخْراء بهمزه یعنی متکلم خانه نهادن

بلح اِخْزاء خوار کردن و رسوا کردن اِقْساء سخت دلی کردن اِمْساء شبانگاه کردن و کردن

اِنْهاء واشدن آسمان از ابر اِفْهاء طعام مثل با کردن اِنْساء فراموش گردانیدن

اِخْشاء ترسانیدن اِغْشاء کور کردن اِغْشاء پوشانیدن اِفْشاء آشکارا کردن

اِمْشاء چهارپای بسیار بهم رسانیدن اِحْصاء شمردن و نوشتن و ضبط کردن

اِخْصاء مهموز اللام سیراب گردانیدن اِشْذاء آزرده شدن اِنْشاء برکردن چیزها

اِعْقاء سخت تلخ شدن چیزی و از دهن بدر بردن تلخی اِفْتاء آرمیده و سست

شدن اِقْفاء برگزیدن و در قفا داشتن اِقْتاء بر جنبار شدن زمین اِقْصاء دور کردن

اِقْراء قرآن خواندن فرمودن و حایض شدن و از حیض پاک شدن اِرْضاء

خشنود کردن اِقْذاء خاشاک در چیزی انداختن اِقْذاء خوشبوی گردانیدن

طعام اِغْفاء خفتن اِغْراء خواستن و دشوار آبستن شدن شتر اِغْضاء

تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن و آسان گرفتن اِفْضاء بصحرا رفتن

و از خود بکسی گفتن و کفدست بر زمین نهادن در وقت سجود و مباشرت کردن با زن.

اِفْضَاء بیرون رفتن اِمْضَاء بگذرانیدن و رواکردانیدن اِنْضَاء بگذرانیدن لاغر کردن و چارپای
لاغر بکسی دادن و کهنه کردن جامه اِعْطَاء و اِلْطَاء و اخذاء خشیدن خبر اخطاء فرو دادن نهان
اِخْذَاء رام کردانیدن اِدْعَاء گوش فرا داشتن و میل کردن اِصْغَاء دیدن باشتاء و اطراء
ستودن اِطْفَاء گمراه کردن و از حد درگذرانیدن اِنْبَاء اشارت کردن و بمحل و با
انداختن اِنْطَاء مکر کردن قافیه در شعر اِهْجَاء بریدن و کرسنگی و انشاندن اِهْدَاء خاموش
کردانیدن اِنْغَاء باطل کردن و انداختن اِخْفَاء مبالغه کردن در سوال اِخْفَاء پنهان کردن
و آشکارا کردن اِصْفَاء صافی کردن و خالی شدن اِعْفَاء از گناه درگذشتن اِبْقَاء باقی گذاشتن
و ریح آوردن اِشْقَاء بدبخت کردن اِلْقَاء افکندن اِنْقَاء پاک کردن و مغز دار شدن و فربه
اِبْکَاء گریانیدن اِذْکَاء روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اِشْکَاء بگله
آوردن و شکایت زایل کردن و عتاب کردن کسی را که شکایت کند اِبْلَاء کهنه گردانیدن
و پاک کردن و پوشانیدن و نعمت دادن و کفایت و انمودن اِخْلَاء از خان و مان بیرون
کردن اِحْلَاء شیرین کردن اِخْلَاء خالی کردن اِسْلَاء اندوه عشق بردن اِشْلَاء خون تهمت
اِصْلَاء در آتش در آوردن و بریان کردن اِعْلَاء بلند کردن و افراشتن اِدْلَاء فرو گذاشتن
و کشیدن و فرستادن اِغْلَاء گران بها خریدن و جوشانیدن اِمْلَاء فرو گذاشتن و مهلت دادن
و دراز کشیدن مدت اِحْمَاء گرم کردن او ماء خون آلود کردن اِزْمَاء افکندن و زیان کردن
اِنْمَاء تمام کردن اِفْهَاء فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و راندن و تیز کردن
و بآب رسانیدن چاه در کندن اِخْنَاء برافروختن اِشْفَاء مشرف شدن بر چیزی و شفا
کردانیدن اِضْحَاء در روز بی ابر شدن اِضْمَاء لجام راکردن اسب و شکار را برابر خود
تیر زدن و کشتن کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل ما اصمیته ودع ما انمیته

اِملاء بر گردانیدن و بعلّة زکام مبتلا کردن اِعماء کور کردن اِغماء بیهوش کردن اِنماء
افزون کردن و از چشم ناپدید شدن شکار و مردن آن بعد از رحم اِبناء بنا کردن اِخناء
فحش گفتن و بفساد آوردن اِدناء نزدیک گردانیدن و پوشانیدن اِسناء
بلند کردن و فایده دادن اِلغاء نیست کردن و راندن اِقباء سرمایه دادن و خشنود کردن
اِقراء دایم گذاشتن اِقصاء دور کردن و بپایان رسیدن اِقعاء بدم و انشستن آدمی
چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو پاشنه نهادن در میان سجدتین در نماز و این شرعاً
منهی است اِهراء در سختی سرما افتادن و بد گفتن و گوشت پخته گرفتن اِهباء آسوده گردانیدن
اِلهاء مشغول کردن اِنشاء خبر دادن اِبواء هلاک کردن اِثواء مقیم گردانیدن اِرواء سیراب
کردن اِذواء پژمرده کردن اِضواء ضعیف کردن کار اِسواء بربان دادن اِسواء غافل
شدن اِغواء بد راهی دادن اِقواء درویش گردانیدن و مختلف گردانیدن قافیها
برفع و الخفض و جر و در منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن اِهواء قصد کردن
و اشاره کردن و فراخی نعمت شدن اِغباء برافراشتن علم اِعباء مانده شدن
اِنجاء نجبلی کردن اِیحاء وحی فرستادن اِیداء هلاک شدن و یاری کردن و تهیه سفر
کردن اِلقاء موی سر تراشیدن اِیصاء وصی کردن و اندرز فرمودن اِتقاء نگه
داشتن اِنهاء در رسیدن و سست گردانیدن اِیفاء وفا کردن و مشرف شدن
بر چیزی اِبراء آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی اِبکاء بخیلی کردن و دهن
بستن کما فی الحدیث انه کان یوکی فمه اِتکاء چیزی تکیه گاه ساختن اِبلاء بسیار خندیدن
و نزدیک شدن اِضناء برآمدن ستاره و دندان اِلثاء خداوند قلیه بسیار شدن
و لبا بخورد کسی دادن اِنباء خبر دادن و نرم رسیدن تیر و جهان سنگ بکسی زدن

سیوم ... کنند که ... چهارم خورند [illegible]
... و پیران ... حلال ... [illegible]
جواب ... [illegible]
... طعام ... [illegible]
... پیران حلال ... [illegible]
... [illegible]

که مضرت بوی نرسد اِنْباءْ دور کردن اُفْضاءْ طعام دادن اِلْجاءْ واکذاشتن وکریزانیدن

اِبْزاءْ بیزار کردن ودرست کردن اِمراءْ بکوارانیدن اِجْفاءْ جور کردن وزین از پشت اسب

کرفتن اِنْشاءْ زمان دادن ودور کردن اِنْشاءْ آغاز کردن وازخود چیزی کفتن

اِبْطاءْ کاهلی آوردن اِذْکاءْ کرم کردن اِنْطاءْ برک بدرآوردن درخت وکیاه اِطْفاءْ فروکشتن

آتش وچراغ اِنْداءْ ترکردن اِزْهاءْ زرد وسرخ شدن خرما اِضْناءْ ضعیف ولاغر

کردانیدن بیماری کسی را اِضْیاءْ خاموش شدن وکینه در دل کرفتن اِظْماءْ تشنه کردانیدن

اِغْناءْ بیرون آوردن وخار کردن وظاهر کردانیدن اِحْکاءْ استوار کردن اِکْلاءْ کیاه

رویانیدن وطعام نهاری دادن اِلْماءْ فزو کردن وبی کیاه کردن زمین اِلْکاءْ بیرکردانیدن

اِکْفاءْ کوناکون آوردن قافیه وحرکت رَدی ومیل دادن وبه ونیم کردن اِلْکاءْ بکام رسانیدن

اِیْتاءْ دادن وآوردن اِبْواءْ جای دادن وبخری پیوستن اِیْذاءْ آزردن اِیْلاءْ

سوکند خوردن اِنْباءْ باز داشتن وکاهل ساختن اِبْطاءْ سیر داشتن کسی را اِیماءْ اشاره

کردن اِدْواءْ بیمار کردانیدن اِبْواءْ جای دادن اِنْفاءْ سوراخ کردن وجراحت کردن اِنْاءْ

دور کردن اِرْاءْ وارآءْ نمودن ونشناسانیدن من مصدر المفاعله اِخاءْ باهم برادری

داشتن من مصدر الافتعال اِبْتداءْ آغاز کردن اِنْتهاءْ بپایان رسانیدن اِجْتباءْ

برکزیدن وبریافتن سخن وفراهم آوردن اِسْتباءْ برده کرفتن اِرْتجاءْ امید داشتن

اِمْتطاءْ بار کردن اِلْتحاءْ ریش برآوردن اِنْتحاءْ راز کفتن اِنْحاءْ قصد کردن واعتماد کردن

اِنْحاءْ بکبر کردن اِحْتداءْ عطا خواستن اِرْتداءْ برافکندن اِعْتصاءْ بعصا تکیه زدن

اِعْتداءْ از حد درکذشتن وبیدار کردن اِغْتذاءْ غذا کرفتن اِقْتداءْ واِتْیاءْ بی روی کردن

اِمْتداءْ راه راست کرفتن اِزْدراءْ حقیر داشتن وباز ماندن اِدْراءْ فهمیدن وکرفتن اِشْتراءْ آن

[illegible]

خریدن و فروختن اقتدا پیروی کردن افتدا و اخریدن خود را و فدیه دادن افترا دروغ بر بستن کما

قال الله تعالی افترا علی الله کذبا اکترا بکرایه دادن اسرا در سنگ افتادن اکتنا

در پوشیدن ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن اختصاء خایه کندن ارتصاء پسندیدن

اقتضا تقاضا کردن احتطاء کام نهادن احتظاء بهره مند گشتن التظاء زبانه زدن آتش

ادعاء دعوی کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن افتلاء بچه را از شیر واگرفتن و برون

آوردن معنی از سخن و شمشیر زدن التحاء خورده کرده نانی که در شیب خاکستر پخته باشند

التباء یعنی شیر خوردن امتساء باز گرفتن ماده از نر و بموضع منی رفتن انتشاء د در شدن

و جوی کندن اتداء روبت ستاندن ارتقاء جدا کردن اعتقاء هم یار شدن و غلبه

شدن دکنارهای چاه کندن تا آب بدر آید اکتباء خوشبوی گردانیدن استقاء

جستن و خواستن استشفاء شفا یافتن اشتلاء رهانیدن امتشاء مست شدن اشتکاء

گله کردن و نالیدن اصطفاء برگزیدن اقتعاء از پی رفتن و دراز شدن موی انتصاء

شمشیر کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اغتلاء شتابیدن اجتفاء از بن برکندن و انداختن

اکتفاء و اجتزاء بس گردانیدن انتفاء نیست کردن ارتقاء بالا رفتن استقاء آب بر کشیدن

اعتراء نزدیک آمدن اقتناء سرمایه گرفتن اکتناء کنیت گرفتن اتقاء و انتقاء پرهیز کردن

و چیز را بجنس خبری بردن التقاء بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقاء برگزیدن و مغز

از استخوان بیرون کردن ازدناء سبک و خوار شدن اختفاء و اختباء پنهان کردن

و افکنده شدن ابتلاء آزمودن و در بلا افتادن قوله تعالی و اذ ابتلی ابراهیم ربه

بکلمات فاتمهن یعنی آزمود ابراهیم را پروردگار او بکلماتی چند پس ابراهیم

تمام گردانید آن کلمات را و بدان مواظبت فرمود و آن ده سنت است بیشتر متعلق

باشد که آن سر تراشیدنست و موی شارب گرفتن و مسواک کردن و آب بدهن کردن
و آب به بینی کردن و هیچ بدیگر اعضا که آن ختنه کردنست و موی زهار تراشیدن و استنجا
کردن و ناخن گرفتن و موی بغل تراشیدن اصطلاء بر آتش تابیدن اطلاء دارو
بر عضو مالیدن اعتلاء بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن احتماء خود را از چیزی نگاهداشتن
احتذاء کفش در پای کردن ارتماء با یکدیگر تیر انداختن ابتناء بنا کردن اجتباء فراهم آوردن
اجتباء چیدن ادناء نزدیک آمدن اعتناء تیمار داشتن اشتهاء آرزو کردن احتواء فراز گرفتن
و جمع کردن ارتواء سیراب شدن استواء راست شدن و آهنگ کردن افتواء در بیع
افزودن التواء پیچیده شدن اشتواء بریان کردن و بریان بخورد کسی دادن اکتواء داغ
کردن انتواء نیت کردن و حاجت بر آوردن ابتلاء سوگند خوردن و تقصیر کردن ارتیاد
رای اندیشیدن اشتباه شگفتن و پیش رفتن اختباء پنهان شدن ارتباء چشم داشتن
ارتثاء غلیظ شدن شیر و آب و آمیخته شدن شیر ترش و شیرین بهم احتباء فراهم نشستن
و فریفته شدن و پنهان شدن و شرم داشتن التجاء پناه آوردن التماء رنگ روی بگردانیدن
اکتلاء خود را از چیزی نگاه داشتن و بجواب شدن افتراء بنهایت فربهی رسیدن انتساء
دور شدن و والپس ایستادن اجتراء دلیر شدن اکتفاء همتا شدن امتلاء پر شدن اضطباء
شرم داشتن اتکاء تکیه کردن من مصدر الانفعال انحناء شمرده شدن انقضاء بسر آمدن
مدت انبراء بپیش آمدن انکفاء برگردیدن انفراء وا شدن غم انفراء شکافته شدن
انصباء ریخته شدن انضماء رد چیزی آوردن انجلاء وا شدن غم و ابر و از خانه و وطن
برون رفتن انخلاء بریده شدن انسلاء بی اندوه و بی عشق شدن انکماء پنهان انتساء
وا کردیدن و بر و در آمدن انبغاء سزاوار بودن انحناء بر و در آمدن انفساء شکافته شدن انزواء

بیکسو شدن انثناء بر زبان شدن انطواء در نوردیده شدن انهواء فرو افتادن انخلاع
دور شدن ابذراء کور نیست شدن و طالع و از جای رفتن ستاره انطفاء فرو مردن
آتش من مصدر الاستفعال استنجاء خیمه زدن استفتاء فتوی خواستن و سوال
کردن استنجاء کمان کشیدن و پاک کردن خود را از نجاست استرخاء سست شدن
استغداء یاری خواستن استدرار جستن بر باده و لبابه درخت رفتن و پناه بردن
استبغاء در پس شدن و گمراه گردانیدن و رمیدن و پراکنده شدن استهداء
هدیه خواستن و راه نمودن خواستن و استقراء گرد کردن هرچه باشد و پیروی و جست
جوی بسیار کردن استکراء بکرایه گرفتن استرشاء رشوت خواستن استغناء جامه
در سر گرفتن استنناء و استنناء و استنشاء بوییدن و خبر یافتن استعصاء نافرمان
شدن استقصاء دور شدن و مجاهده تمام کردن استقضاء قاضی کردن استعطاء
عطا خواستن استضراء حیله کردن برای شکار استرضاء خوشنودی خواستن
استدعاء خواندن و درخواه کردن استرعاء نگهبانی کردن خواستن
استسعاء کار کردن خواستن استخفاء پنهان کردن استحیاء زنده گذاشتن
و شرم داشتن استشفاء شفا خواستن استثناء رهانیدن استکفاء کفایت خواستن
استبقاء باقی داشتن استسقاء آب خواستن و علت استبکاء گریانیدن استحلاء
شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقاء به پشت واخسیدن استخلاء
خالی خواستن استعلاء بلند شدن استرقاء افسون کردن خواستن استملاء از یاد
چیزی نوشتن خواستن استثناء بیرون کردن استدناء نزدیک شدن خواستن
استغناء بی نیاز شدن استمناء بیرون کردن منی استغواء بد راهی دادن استشهاء

سرگشته گردانیدن و از راه بردن اِسْتِنْباء چشم داشتن اِسْتِحْداء فروتنی کردن اِسْتِنْباء

خبر خواستن اِسْتِبْراء پاکی خواستن کنیزک بیک حیض و از هر چه ناپاک باشد اِسْتِمْراء

گوارنده آمدن اِسْتِهْزاء سخریه کردن اِسْتِنْساء باز پس انداختن خواستن اِسْتِبْطاء

درنگ شمردن اِسْتِبْساء ناخوش آمدن هوا اِسْتِبْشاء به پاشنه سپر در رفتن داشتن

اِسْتِقْصاء اندر زیر رفتن و اندر زیر کردن اِسْتِیفاء تمام فرا گرفتن اِسْتِبْراء بلند شدن

و راست ایستادن اِسْتِشْکاء بسیار به شدن از فربهی اِسْتِیلاء دست یافتن اِسْتِنْجاء

خبر جستن من مصدر الافعلال ارعواء و ا ایستادن و باز گشتن من مصدر الافعنلال

اِعْلِنْباء بلند شدن اِطْلِنْغاء بر زمین چسبیدن اِحْبِنْطاء بر خشم شدن اِخْلِنْطاء سست

وا چسبیدن من مصدر الافعیلال اِعْرِیْراء بر اسب برهنه نشستن اِحْلِیلاء شیرین شدن

اِدْلِیلاء و اِذْلِیلاء اشنا شدن و لشتاب رفتن و پنهان شدن اِقْطِیطاء درم و شتافتن داد

رفتن اِکْتِیتاء خود را صفت بسیار کردن اِفْلِیلاء بی آرام شدن و شتابیدن من

مصدر الافعنلی اِکْلَنْدی و اِعْلَنْدی و سقیر شدن اِخْلَنْطی و اِسْلَنْقی بر پشت در خسبیدن

اِبْلَنْدی سخت شدن اِغْرَنْدی بلند شدن و غالب شدن اِسْرَنْدی هم بدین معنی است من

غیر المصادر اَشْیاء چیزها اَشْطاء شاخها و برگهای زرع و گیاه آجاء کوهیت آباء

پدران اَبْناء پسران اَبْناء السَّبیل مردم رهگذری اَبْناء الجِنْس هم جنسان آراء

آراء فکرها اَنْباء خبرها آلاء نعمت الابدان و آگاه باش و آن حروف بنیه است

آناء وقتها و جوها و جاها اِناء چیزی که در و چیزی کنند مثل کوزه و کاسه آنا من

اِنْما اذا چون و وقتی و لیس و ناگاه بمعنی اول شرط است و دویم ظرف و معنی

سیوم جزا است چون فا و بمعنی چاره مر برای چاره است اِذْ ما و اذا ما چون اِذْ

ودابش سپیدی باالواو مع الصاد من المصادر وهص شکستن وسخت
زمین زدن وبص درخشیدن وقص کردن شکستن وقص کوتاه شدن کردن ورص
سخن انداختن من غیر المصادر وصوص سوراخ مردی که در دیوان یا در پرده باشد
که از ان سوراخ در چیزی نگرند وقص همه خورد و باریک که در آتش اندازند که آتش
در گیرد وما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که پنج برسد پس ما بین
پنج و ده را وقص گویند وقس علی هذا وصواص برقع وپشت زمین وسوراخ خرد که
در دیوار و در پرده باشد وصاوص جمع باالواو مع الضاد من المصادر
ومض وومیض درخشیدن برق ووفض نیزه زدن وشتاب کردن
من غیر المصادر ووفاض کیسهای تیر واو جمع رفضه است ووفیض نیزه زده شده
باالواو مع الطاء من المصادر ووخط پیدا شدن سپیدی در موی
ونیزه زدن وشمشیر زدن وشتاب رفتن ووشوط ووسط درمیان شدن وربط
وربطوط باز داشتن وجسدن وضعیف شدن رای وبددل شدن وراط
بدر کردن گوسفند از میان گوسفندان ودر آوردن گوسفند درمیان گوسفندان
ووقط بر رفتن خروس بر ماکیان وانداختن ووهط زدن وشکستن وانداختن
من غیر المصادر روابط بددل وست واسط نام وهیت درعرب ووسط
میانه ووطواط جانوریست ومرد بددل ضعیف ووسوط خانه موبین ووقط ووقیط
مکانی که دران آب باشد وابگیر سیل باران ووقاط جمع ووهط زمین نشیب
ودشت باالواو مع الظاء من المصادر ووعظ پند دادن ووشظ شکستن
وچوب پاره ولولوه را تبر کردن تا دسته تبر را تنگ بگیرد ووکظ ووفع کردن

من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیط جماعت آدمیان که از قبایل
متفرقه جمع شده باشند وشنایط زیادهای بکار نبایسته واو جمع وشبطات واکط
دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر وزع ووزع بفتح واو باز داشتن
وضع نهادن وفرو نهادن وزاسیدن وبشتاب رفتن وبی مقنعه شدن زن وفروتن
شدن ودر حال حیض آبستن شدن ووضع در آخر طهر وپس از حیض حامله شدن زن واو
غیر مصدر رهم آمده است وجع دردناک شدن وبیمار شدن ووقوع افتادن وبند شدن
وفرو آمدن ووقع بخایسک وچکش زدن وتیز کردن کارد وشمشیر ومثل آن وپای برهنه
شدن وسوده شدن پای از بسیاری بسنگ آمدن وسوده شدن سم ووقاع
با یکدیگر کارزار وجماع کردن ووکع گزیدن مار وکژدم وسخت محکم وپرهیزکار شدن
وبخیل شدن وبرپستان گوسفند دست زدن در وقت دوشیدن تا شیر
بیرون آید ورع پرهیزکار شدن وروع بددل شدن وخرد وضعیف شدن
وسع توانا شدن وتوانگر شدن وسع بربالا آمدن وراع آرام گرفتن وداع خیرباد
گفتن وکغ وولوغ بفتح واو حریص شدن وولع بسکون لام دروغ گفتن
وحریص شدن وروییدن من غیر المصادر وغوغ روباه وغواع آواز وغوغاه
سخت آواز وگروه آدمیان ووقع بسکون قاف قله کوه وابر تنک وپای
که سوده وجراحت یافته شده باشد از بسیاری برسنگ آمدن ووقیع سمی
که بر سنگ خورده باشد وسوده باشد وشمشیر تیز کرده وکارد تیز ووقاع غیبت کننده
مردم ووکیع سخت ومحکم ولیع غنچه وشکوفه وجع درد وجاع جمع وجع دردناک
وجیع دردناک ودردرساننده واضع نهنده وزن بی منفعت ووضع مرگ

و بچه که پیش از علوق متولد شود و خنایع اسباب و رختها و زیانها و او جمع
وضیعه است و ضیع امانت و فرومایه و خرمایی که تمام خشک نشده و ودع مانند
کوبش چیزی سپید که از دریا بیرون می آید و انرا بزبان جیل دریا کوش گویند
ودیع و وداع ارام گرفته و ودایع امانتها و او جمع ودیعه است و ورع جود و ضعیف
و بددل و ورع پرهیزکار و وارع بازدارنده و سگ شبان و ترتیب و مهر و مقدم
صف که صف را ترتیب دارد و وزع جمع و وساع اسب فراخ کام و شایع
جمع و شیعه است و نشوع داروی که در بینی و دهن افشانند و وضع مرغکی است
خرد و در حدیث آمده است که ان اسرافیل لیتواضع الله حتی یصیر کانه
الوصع و شیع درخت خشک که افتاده باشند و درخت که برگرد پرچین
نشانده باشند و وقایع کارزارها و افتاده ها و جاهای که آب باران یا سیل
دران جمع شود و وسیع فراخ و واسع فراخ و بخشنده و احاطه کننده و والع
دروغ گو **باب الواو مع الغین** من المصادر ولغ و ولوغ آب یا خون خوردن
ددو دام بزبان و وتغ هلاک شدن و اندک شدن عقل و ولغ برای شتر
ماده وثیغه گرفتن و وثیغه در باب الواو مع الثاء مذکور است من غیر المصادر
وتغ گناه و ولوغ خرده شده ددو دام از آب و خون و وسغ اندک و ورغ جمع
ورغه است و آن جانوریست که بزبان جیل چیچ گو و بپارسی سوسمار گویند
باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف بشتاب رفتن شتر و اسب
و طپیدن دل و وجف سخت جنبانیدن و بشتاب رفتن شتر و وزف و وزیف
بشتاب رفتن و وصف صفت کردن و وعف سست شدن بینایی چشم

وکف و وکیف چکیدن آب وکهنه کردن وعیب کردن وکف پالان
برنهادن وخف خود رابزمین زدن ودف چکیدن ورف و وریف
فراخ شدن وکشیده شدن وتازه وسبز شدن گیاه ولف نوعی دویدن
وقف وا ایستادن وواداشتن ووقف کردن وتوف ایستادن
ودانستن من غیر المصادر وخیف خطمی وآن یکنوع گیاهیست واحف لبسیار
ونام موضعیست وحف ووحف بسیار ومال بسیار وحاف سنگهای
سیاه ووحاف القمر نام موضعیست واجیف دل طپنده وظیف موضع باریک
ساق اشتر وآب وغیران وغف آنچه برسنگم بندند تا زبر ماده برنجهد وقف
پوست ورنجن عاج وکف نطع وکف گناه وعیب وکاف پالان وکوف نشستن
ماده بسیار شیر وکیف بی دربی وارف فراخ ودراز کشیده وسبز وتازه واصف
ووصاف صفت کننده وصیف خدمتکار ووصایف جمع وظایف وطیفها

باب الواو مع القاف من المصادر وبوق هلاک شدن وراق ابغرخواستن
مادیان ورق بارنیدن ونزدیک وتیز شدن وانس گرفتن وسق گرفتن
گردکردن وتمام شدن وراندن وبرداشتن وابستن شدن وستوق گوسفند
قاق کردن واق شمشیر زدن ونیزه زدن وروان شدن زبان بدروغ گفتن
گفتن وبشتاب رفتن وشتابیدن ومق دوست داشتن وفاق باکسی
سازکاری کردن وفق پیروی کردن وراق سبز شدن زمین از گیاه وثوق اعتماد
کردن وتاق بندکردن وعیق ووعاق آواز کردن سنگم چاروا در رفتن من غیر
المصادر وارق تیز ودوق وودیق مادیان که ابغر خواهد واق بکسر قاق واق

زاغ وواق بتنوین قاق کننده ارنکه ورق برگ درخت و ورق کاغذ و مال و اقچه
و مردمان ضعیف و بارهای خون و زرق و زرق و ورق نقره و درمهای نقره و اینها
جمع و مفرد آمده اند وصق مقدار شصت صاع و بار شتر وثیق محکم وثاق بند
و قید ورق باران تیز وامق دارنده و نام شخصیست وراق نویسنده و مرد بسیار
ورق سالهایی که باران نباشد و او جمع اورق است وآسق شتر ماده آبستن
و شتر باردار وراق جمع وشق گوشت قاق واشق نام مردیست و نام سگی
وفق موافق شونده و قواق بد دل و نام مردیست و نام ولایتی وعق بدخلق
وهق کمند

باب الواو مع الکاف

من المصادر وعک ضعیف کردن
تب شخص را ورک به پهلو خسپیدن وشک و وشک و وشاک شتاب
رفتن و شتابیدن در کار من غیر المصادر وراک جامه منقش آرایش کرده و بالش
گونه چیزی که درمیان پالان شتر بندند ورک جمع ورک سرون ورک
چرب شش گوشت و مغز استخوان وریک ویلک یعنی وای تو ویک بمعنی ویلک است
لام را برای خفت حذف کرده اند ویکان بد و وجه است بمعنی الم تو یعنی آیا
ندیدی و بدین تقدیر یک کلمه است و بمذهبی دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی ای
وای و کان تقدیر یک کلمه است و کلمه و کان بمعنی نظن و این قول سیبویه و خلیل است
و می شاید که ویک بمعنی ای وای باشد و ان بمعنی خود پس معنی ویکان چنین باشد
ای وای بدرستی و ویکان بمعنی حقا هم آمده است وسیک شتابنده و کار
تعجیل وکواک بد دل

باب الواو مع اللام

من المصادر وبل سخت زدن وجل
ترسیدن وحل درمیان گل ولای افتادن وسل چکیدن و چکانیدن وشول

ضعیف شدن و اندک آواز بر و دکشیدن وصل و وصال پیوستن موصول
رسیدن وؤل و وئبل پناه کردن بجای و جمع شدن و بل باران بزرگ قطره
باریدن و دشخوار شدن و بال دشخوار شدن وغل ناخوانده نزد شراب خواران
رفتن و عوول درمیان درختان پنهان شدن وکل و وکول و کال کار بکسی
گذاشتن و نگهبانی کردن وطل چکیدن آب از سقف خانه وهل ترسیدن
و بد دل شدن و غلط کردن و فراموش کردن و گمان بغلط بردن و لوال واو یلا
گفتن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر ابل باران وبل سخت و دشخوار
و بسته هیمه و گیاه گران و عصای بزرگ و بمعنی اول است قول خدای تعالی
اخذناه اخذا وبیلا وجل ترسیدن وایل قبیله ایست ویل وای ویلا وا نام رود چاهیست
در دوزخ و عذاب و زشتی و بمعنی اول است در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل
باشد وقیل نام کوهیست در دوزخ ولوال بد دل وبال سختی و مصیبت و بیل
لیف بیخ خرما و تبل ریسمان لیف خرما وحل و وحل گل نرم و تر واسل رغبت
کننده بخدای تعالی وطاعت او وسیل و وسایل دست آویزها وزایل نقره پارها
وزل جانوریست مانند سوسمار وشول شتر ماده که شیر از پستان او چکد
از بسیاری شیر وقل درختیست وقل اسبی که در کوه و سنگ نیک رود
وکل عاجز و سست و آنکه از عاجزی کار خود را بمردم واگذارد واکل کاهل
وکال و وکال بد دل وشل آب اندک و نام کوهی است واشل آب چکاننده وکوهی
که آب اندک از آن بیرون و عیب ناک وخبر اندک واصل بخبری پیوسته
و نام شخصی است وصل مانند وصایل جامهای که بران خطها بافته باشند وکیل آنکه

کاربا

کار با و واگذاشته باشند گو نگهبان و وغل مرد قوی و پشته بلند از زمین و کو سپند
کوهی نر و حشی و وغول کما قال النبی علیه السلام تظهر التحوت علی الوغول
ای تغلب الضعفاء علی الاقویا و وغل بد غذا و وغل کم همت و مرد که صلاحیت چیزی
نداشته باشد و شرابی که واغل خورد و واغل انکه ناخوانده در میان شراب خواران
رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر وام موافقت
کردن و مباهات نمودن و وضم گوشت برجای نهادن و فروق آمدن و وغم
خبر غیر محقق وا دادن و کینه ور شدن و وکم غمگین کردن و غمگین شدن و بای
سوده کردن راه و گیاه زمین را تمام خوردن و وجوم سخت شدن کار و سخت غمگین
شدن و وحوم ناخوش شمردن و وحم دو وحام دشوار زائیدن و آرزو کردن زن
آبستن چیزی را و وحم بسکون حا قصد کردن و وتم کوفتن و دویدن و فرا هم آوردن
و سکشتن داغ کردن و وثن نه کردن و وسام نیکو روی شدن و وذم بریده
شدن دوالهای دلو واو غیر مصدر هم آمده است و وصم معیوب کردن
و شکستن و زود سخت کردن و وتم دیدن بکس و وهم دل بچیزی رفتن و گمان
بردن و غلط کردن و وزم اماهیدن و خشم گرفتن و آنچه گویند فلان و وذم
بانفه یعنی تکبر و وشم نقش کردن بر دست و در حدیث آمده است که لعن الله الواشمه
والمستوشمه و وخم غمگین گردانیدن و خوار گردانیدن و بازو اشتن و ربودن
عنان و عنان گرفتن و باز گردانیدن گیاه زمین را تمام خوردن و وخام دشخوار
شدن و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر و وزم اماه و وشیم مرد بسیار گوشت
و وخیم و وجیم بغایت گرم و وضم و وضیم و وخیم گران و دشخوار و کاهل و وحام

جانوری وحیوانی که بدشخواری زاید وزمر دوالهای که باطراف دلو کرده باشند
دکوشتهای که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که مانع ولادت ناقه باشد وزام
تنکنبها ور ود ها واجم خاموش وبغایت غمناک که از غایت غم سخن نکند وهوم
بغایت اندیشه ناک وهم شتر بزرک وکزیر وناچار وزایم مالهای بندر و بدیها
واو جمع ورمه ست و ثیم سرکین وبکس وحم نشانه راه که در صحرا کرده باشند وسیم
نیکوروی وسام جمع وسم داغ ونشانه وطریق وشم نقشی که بر دست کنده شده
باشد وشام جمع وزم وزیم دشته تره وزیم کوشت ومرد فربه راهم کویند
وصم عیب وحار وصم چیزیکه کوشت نهند وغم خشم کینه وکم ریسمان
باب الواو مع النون
من المصادر وذن ووذان نرکردن وچیز لاغر
زاییدن وبرعروس بکر قادر شدن ووزن سنجیدن وآرمیدن واستوار
شدن ووضن نوار بافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن وکن نشستن آدمی وبرخایه
نشستن مرغ ولسان نوعی رفتن شتر ولعان دروغ کفتن ووسن بیهوش
شدن وابتداء خواب کردن ووهن سست شدن وسست کردانیدن ومضان
درخشیدن برق ونشان برجستن وسکان ووسکان شتابیدن وشلان
چکیدن وتوان دایم شدن وجبر را سنجیدن ولهان حیران شدن وبی عقل شدن
وجن جامه بچوب کوفتن وقلان افروخته شدن آتش وهجان ووقدان برافروخته
شدن ودرخشیدن آتش وجدان یافتن وخشم کردن وعتاب کردن وفدان
برراه رفتن شتر وفراخ کام نهادن آن بطریق تستر مرغ ومقام مرغ وکن فرو
آمدنکاههای وطن وطن کرفتن من غیر المصادر وخشن بمعنی وخش ست یعنی

زبون

۱۲

زبون وفرومایه ورشان مرغیست وراشین وورشان جمع وورغا واو جمع
وزغه ست ووین ترشده واکن شسته وکن آشیانه مرغ ومقام مرغ
وکن فروآمدنگاه های مرغ واو جمع وکنه وهن درشت وسطر وسستی ونیمه شب
واتن وهواتن دایم وثابت وتین رگیست در دل وهب وثن بت بصورت
وثن جمع وجین کناره رودخانه وزین بشته درشت وفراز ونشیب ودامنه کوه
وسن مقدمه خواب وسنان آنکه درابتدا خواب باشد وگسن متغیر شده و
وضین تنگ اسب واستر وتنگ که هودج را بآن بندند وضن جمع وافدان
هردو نوده رووزگان جمع ورک ست واو جانوریست وجلون ترسندگان
ولدان کچکان والدان ووالدین پدر و مادر وزین آرمیده واستوار وکدی
تلخ ورجان دو برادر ودورگی که در گردن باشد وبکان یعنی حقا وایا ندیدی
وای وای ترا یعنی وهلک وآی چنین گمان برده می شود وقبل ازین تحقیق ضبط او
کرده شده ست درباب الواو مع الکاف وطن جایگاه وشحن بمعنی وشاح ست
وصدان جمع واحد ست باب الواو مع الهاء من المصادر ویه اکاهاندین
ودریافتن وباک واندیشه داشتن ازچیزی وله بی عقل شدن وعقل رفتن ازکسی
ویه کم عقل شدن ورشتی نمودن وقه فرمان بردن من غیر المصادر وجه رو
واول وطور وجهت وبرابر وجوه جمع ویه کلمه استلذاذ ست وکلمه تحریض
باستلذاذ وجیه خوب روی وبزرگوار وفرزندی که سرش در حین ولادت پیشتر بدر
آید وآن بعکس آن ست وتمام اسبی هم باشد وهواه شیر نعره کننده وخر بانگ
کننده واسب شبهه زننده برای الفت اوگرخوذ وجاه ووجاه برابر وافره

نصرانی که دایم مقیم بیعه باشد که مسجد ایشانست واو کلمه ایست که از دست و تعجب
د اله بی عقل شده و حیران و شتر ماده که بغایت به بچه خود مهربان باشد باب الواو
مع الیاء من المصادر وَنی سست کردن و سست شدن و کند شدن و مانده
شدن وجی در سم یافتن چارواوحی سخن خدای تعالی بکسی رسانیدن و در دل
انداختن و کاغذ نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن ودی خون بها
دادن وری بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم اندرون آدمی را
و آگنده شدن استخوان بمغز و فربه شدن وشی نقش و نگار کردن بر جامه وسعی
کردن و زائیدن و بسیار شدن و دروغ گفتن و سخن چینی کردن وعی یاد
گرفتن و یاد داشتن و نگه داشتن و گوش داشتن و جمع شدن ریم در
جراحت و زیاد شدن آن و بسته شدن استخوان شکسته و غوغا کردن
وقی تمام شدن و بسیار شدن وای وعده کردن و واجب کردن ولی نزدیک
شدن و حاکم شدن و سیاست کردن وهی دریده شدن و از هم افتاده شدن و سست
شدن وصی پیوستن من غیر المصادر وحشی رمنده و جانب چپ و پشت کمان
وشی جامه منقش و جامه ایست مخصوص و نقش جامه وسمی باران بهاری وافی و وفی
تمام و بسیار و آهی سست وری علتی است واری و وری فربه و زی و ودی
آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و ودی بکسر ذال و تشدید یا درختهای خرما
خرد را هم گویند واو جمع وذیه است واشی دروغ گو و سخن چین وادی بیابان
و رود خانه وثنی بت پرست واقی نگه دارنده و زمین کهنه و ترسنده و پرهیزنده
دنام مرغیست وحی چاروای که سُم او درد کند و آهی جوسته وحی پیغام خدای تعالی .

دليج

وسخن نرم وکنا وحی بضم واو جمع وعوعی مرد زیرک ظریف جلد وحی شتابنده
واعی آنکه دارنده والی حاکم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور
ولی دوست و نزدیک و یاران و متکفل کار کسی و ولی بسکون لام و سکون یا باران
کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هنا گوارانیدن طعام و بخشیدن
و بقطران اندودن و آمدن و عیال ساختن کسی را و بهاع کردن هراء سخت شدن
سرما و انکار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و نیک پختن گوشت و گوشت
پخته گرفتن و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هوء قصد بلندی کردن و دروغ
بر بستن و بخشیدن و ستاندن آواء ارزو کردن و دوست داشتن و نگاه بعین
و بی فرزند شدن مادر هبره بد همی دو دیدن شتر نوعی همقی گاه بطرفی و گاه بطرفی
دیگر رفتن همیدی نوعی رفتن اسپ براه هداء بریدن هجاء هجو کردن کسی را و باعراب
واکردن و دروغ بر بستن و بخشیدن و ستاندن هداء فرستادن زن بخانه
شوهر هداء و هدوء آرمیدن و خسپیدن هدی راه نمودن و بیابان کردن و راه
راست نمودن کما قال الله تعالی الیس علیکم هل یهم هداء گرسنگی و انشاندن
و طعام خوردن و گرسنگی و انشستن و آرمیدن هنراء و هنواء افسوس داشتن
هین غیر المصادر هنی گوارنده و کار آسان هیاء ای فلان واو حروف نداست
هیماء بیابانی که در وآب نباشد و شتر ماده که با وی دردی رسیده باشد
که بآب خوردن سیراب نشود هند باء کاسنی ها تا دا این زن هذا این مرد
هاء کلمه که برای راندن شتر یا خواندن آن گویند ها حرف تنبیه است و نام حرف
معلوم و در قسم فعلیت یعنی خذ یعنی بگیر هلا لفظی است که برای اسپ گویند و برای

خاموش کردن مادیان گویند در وقت ایغر انداختن هَلَّا هَبَاء هباء غبار
و شعاع آفتاب هولاء اسم اشارتست برای جمع حتی ایشان هواء خالی ای
خالیة من الخیر و عنصری که مابین زمین و کرهٔ نارست و اصل الهواء الخلاء الذی
لم تشغله الاجرام و انچه از روی نفس بدان باشد و بدین معنی اخیرست قول
حق تعالی افرایت من اتخذ الهه هویه هدایا جمع هدیه است هدایا و هدایا مانند همای
زن بدگوی هدی راه هداء بعضی از شب هزء استخریه و افسوس هَیْتی
طعام هضاء گروه آدمیان هنعاء کوتاه هنعاء هشفی آواز کننده هیماء شتر ماده
تشنه هبیماء نام قومیست هیجاء داب و عادت هلکی هلاک شدگان و هلاک
شدنگاه هراوی عصاهای بزرگ جمع هره است هاها لفظیست که بان شتر را
برای علف خوردن خوانند هنیاء زن حمقاء هبی کیا هبیت هطلی شتر ماده کاهل
هنا و هنا و هیهنا اسم اشارتست بمکان یعنی اینجا هیجاء جنگاه هجا اندازه
هوجاء شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانهارا از بن بکند هراء سخن باطل و خطا
هری گوشتی که نیک پخته شده باشد هاء به بخش و او امرست مشتق از مهاه تهما
اثنان دو مرد یا دو زن هناء بخشش هنا قطران باب الهاء مع الباء
من المصادر هرب گریختن هبت از خواب بیدار شدن هبوب جستن باد و آمدن
و در ایستادن بکاری هبیب بانگ کردن حیوان نر و بایغری درآمدن آن و جستن
باد هباب نشاط کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن از برای ایغری هوب
دور شدن و درخشیدن آتش من غیر المصادر هلب احمق و حدیث هارب
گریزنده هبب پارچه هبایب جامهٔ بریده هبهاب لعبت یعنی چیزی که بان

بانگ کن

بازی کنند هبوب و هایب و هیاب مرد بد دل و ترسنده هذب و هدب
طرف جامه و مژه چشم تاب بکسر با اسم فعل است و آن لفظ است که از برای
راندن اسپ گویند و او بمعنی اقبل است هیدب کاهل و مانده شده و ابر بارنده
هوزب شتری کهنه قوی هوب دوری و مرد احمق هبوب و هبیب باد گرد انگیز
هلاب روز باد و باران هشب نام شخصیست هندب گیاهیست که آنرا کاسنی گویند
هداب و هذاب برگی که پهن نباشد همچو برگ سرو و مثل ان و هدّاب شاخهای درخت
خرما را هم گویند هضب بتشدید با بارانها و زمینها و پشتها و فرازهای زمین
هب موبهای سطبر و ازین جهت موبهای یال خوک و سبیل او را هب گویند و او
جمع هبه است هرجاب شتر دراز سطبر و او اسم موضعی هم باشد هروب بد دل
است
باب الهاء مع التاء من المصادر هبه دادن هدایه راه نمودن و راه را
نمودن و لطف کردن هبّه بتشدید با بابغری در آمدن نر و ایغری کردن آن
هبته روان شدن و درکد نشتن شمشیر و نیزه از تن هیاة ساختن و بجا رسدن و نهیته
از بیجا مشتق است هرة جنبیدن و نشاط کردن و غوغا کردن و آواز کردن
جوشش دیگ و غیران هیاءة توبه کردن و جهود شدن هرت دریدن جامه
و نیکت بختن گوشت و یکی طعن کردن و فراخ شدن دهن هبله رفتن کفتار لنگ براه
هرذله و هرجله نوعی رفتن همت عزیمت و قصد کردن همهمه آواز در حلق گردانیدن
هیئت مبالغه کردن در سخن و بیا بی گفتن هت دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن
کردن
هبهبه بر جهانیدن و برخیزانیدن و جنبانیدن هشهشه ریزانیدن و سهم
و بهم امیختن هیبته ترسیدن و شکوه داشتن یعنی بزرگی و خشم آوری داشتن

و سهمناک بودن هیبت پیامی زدن وبیدل کردانیدن هیهات شتنه کرب کردن
هوذله جنبانیدن وجنبیدن هناه کوارنده شدن هضبه باریدن باران هزیمت
از جنک کریختن وشکست یافتن لشکر هواوة نرم رفتن هدجه آواز کردن شتر ماده
بر بچه خود هناخه کنانده روی شدن ونا شاد شدن وخوش طبع شدن وحیبت
شدن هندسه اندازه کردن بغایت دانا شدن هجرت دور شدن از جای خود
وجای نمودن هنزاه از راه بردن ووسوسه کردن ودیوانه کردن هداد دویدن
بجه خفتن هردله بطور لوک لوک دویدن هجله رهوار رفتن هغوة لغزیدن و
خطا کردن دو سر جنبانیدن مرغ برای بریدن هفاة تکر سستن هلکه و هلاکه افتادن
وتاخیر شدن هملته با خود سخن نرم کفتن هرمله موی برکندن هدهدة بانک کردن
کبوتر طوق دار وجنبانیدن هجهجه تابک بر سبع زدن هزهزة جنبانیدن وخواندن
کوسفند همهمه بهم در رفتن در کارزار هوشه و هیشه فتنه کردن وفتنه شدن
وجنبیده شدن وبرانکیختن هزبذه هبرة بریدن هزورة مردن همهمه آواز کردن
حرکت زره وزیور وغیران هاهاه خواندن شتر برای علف خوردن
هسقه بر سر دو با نشستن هرمرة جنبانیدن هفهفه باریک میان کردن هقهقه
سخت رفتن هکته سستن یافتن و باریک یافتن و شعر باریک کفتن همهمه
بانک کردن با کرفتکی کلو هیلله لا اله الا الله کفتن هینمه آشفتن سخن کفتن
هذلة شتابیدن هاهاة شتر را هی هی کفتن تا بعلف خوردن هیعوعه قی کردن
هذرمه بشتاب خواندن قرآن وغیران وسخن بشتاب کفتن وپنهان سخن
کفتن هرمله نوعی رفتن من غیر المصادر هدلة ریکستان بر درخت هذملات

جمع هشله آنچه بر خصمت صاحب کرفته شود و باز بصاحب رد کرده شود هرشمة
کوسفند پر شیر همه و هلعه مهره ایست هنت زن هو ناة و هجاجة و برنغ ماده
هرة کربه ماده و هررة کربهای نر هریره کربک و او تصغیر هره است هراوة عصای
بزرک ناضه چشم پل هفافه پاک و آرام پرنده همة نیت و عزیمت و زن پیر هلة
بیا و او اسم فعل است همیمة باران ضعیف و باد نرم هاویه دوزخ و زنی که بچه آنکس
فوت شده باشد و بی فرزند مانده باشد هوة نشیب دور هوته راهی که بسوی آب
رود و زمینی نشیب باشد هوهة مرد بد دل هلعة احمق هبوة کرد و غبار و
هبوات جمع هباوت موضعی است هبتیة کنیزک خرد هیجة زن فربه نازک اندام
هنات بسیار کوی حیت هرتب فراخ دهن هرارة حالتی که موجب امیدواری سلامت
باشد هیئة صورت هیئت اسم فعلیت بمعنی هیاة یعنی تهیه کرده ام و آنچه حضرت
حق تعالی از زبان زلیخا فرموده است که هیت لک از مفسران سه نوع معنی گفته اند
یکی آنکه بیا سوی من و یکی آنکه تهیه کرده ام برای تو و یکی آنکه ارادت من باین نوع
تصنع برای تست هات فعل امر است یعنی اعط یعنی به بخش و او مشتق است
از مهات هدرة و روافتادکان و باطل شدکان هدره بضم ها فرو افتاده
و تاز رنده هواسارت کرده اد میان ورمهای شتران که بهم آمیخته باشند
هر تسفه رکو باره که او را تر کنند و بفشارند تا آب بر جمری ریزند و پیرزن را هم
کویند هاله دایره که بر کرد ماه می باشد بمصبه فراز و نشسته زمین و باران
هنات احمق هفوت کناه هفوات جمع هامة بتشدید میم جانوری که از حشرات
ارض مثل مار و کژدم و مثل آن هامة سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب برهیبت

کم عقل و بد دل هجه کینزک هشاشه فربهی و بیشه هته به اندرون چشم و بیه
شکننده هنیدة مقدار صد عدد از چیزی هبرعت استخوان چنبر کردن و گوشت
هرات انکه مردم او را افسوس دارند هزات بفتح زای انکه مردم او را افسوس دارند
هجعة احمقی که بهمه جا خواهد خواهد خسپد هجمه رمه گوسفند و شتر و سختی گرما و
سختی سرما و بیابان هدفه بعضی آدمیان خوابها هدنه آشتی و آرامیدگی هدیه
کار و جهت و سیرت هدیه انچه از محبت برای دوستان فرستند و دهند
هدات راه نمایان و او جمع هادی است هرسیه کوفته شده و فرومرده و زمین
بی گیاه هیضله جماعت سپاهان و آوازادمیان و شتر ماده پر شیر و زنی که
سخت پیر نباشد هرفة زن پر خنده که بجای آرام نگیرد هاشمة جراحت و ضربتی که باستخوان
رسیده باشد و استخوان از اشکسته هباشة جمع کرده شده از مال و آدمیان
و غیر آن هیجمانة نام زنیست هیهات فعلی است یعنی دور شد هرویه مرد بددل
و زن پیر هلشتة کار سخت هیضة نوعی است از بیماری همة قصد و نیت هلاته باد
سرد با باران هافة شتر ماده که زود تشنه نشود هنمة قدری از مال
هنمة بکسر دال شتری ماده که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعة مردی که
بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل قمراند هلبة موی خیک
و هر موی سطبر که باشد هلعة مردی بشتاب جزع و فزع کند هلوفة ماده سطبر هجمة
گوسفند ماده لاغر و مکس خر و پشت مانند پشه هتاتة آنچه از شکسته افتاده باشد
هناد کتر هندوانه هرانده مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش برافروزند
هاجره نیم روز که در غایت گرمی باشد هنت زن و چیز عنت زن هنات

١٦

زنان وخصلتهای هبیکه باد انگیز هرطه فوج بزرگ هیعه و هایعه آواز سخت همزة
آنکه درعقب عیب گوید همزات از راه بردنها و دیو و دیوانگیها که آدمی را از شیطان
برسد هنیمة آواز پنهان هبنقه نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هراکله
بسیار و موج و زنان هرکوله زن سطبر فربه هبیطله تا طله خرد یعنی تبان خرد هلباجة
احمق هبجانه مروارید هرته شیر درنده

باب الهاء مع الثاء

من المصادر هیث جنبیدن و اندک چیز دادن هلاث نرم شدن و نرمی
بجستن من غیر المصادر هنایت کارهای سخت ملتوث احمق و شخص فربه سطبر
هلث کرد

باب الهاء مع الجیم

من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار
کشتن یعنی قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه و آشوب شدن و بسیار
یورش کردن اسپ و برگشته شدن شتر از سختی گرما هیج و هیاج برانگیختن و کارزار
کردن و زرد شدن و خشک شدن هیج اما هیدن واو غیر مصدر هم آمده است
هوج شتاب کردن هجیج برافروختن آتش بلجهاج رسیدن هرج آواز کردن
رعد و آواز خوش کردن هلج سخت سست گفتن هجم یک دفعه آب خوردن
من غیر المصادر هیج غبار هجهج بفتح لفظیست که برای راندن گوسفند گویند
هیج و هیج لفظیست که برای راندن سگ گویند هدجدج آنکه لرزان براه رود
هایج خشم و غضب و زنی که از روی جماع داشته باشند هجهج بضم هائی که
نه شیرین باشند و نه شور و فوج گوسفند هجاهج سطر هج اما ه کوته چیزی که
در پستان شتر بسته شود هراج اسپی که یورش بسیار کند هوج بادهای سخت
واو جمع هوجاء است هجهاج دمنده هجج مردمان زبون کم عقل و مگسهای خورد

وکوسفندان لاغر واو جمع هجرست بهج رود خانه ژرف هداج پیر لرزنده و شتر
مرغ و نام اسپی است هزاج آواز هودج مرکب زنان است مانند کجاوه هزج آواز
رعد و آواز خوش و نام بحر بیت از شعر هزبج اسپ تیز رو هملاج شتر قوی
دونده هملج جمع هز لاج کرک باب الهاء مع الحاء من المصادر هبج فربه
نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن و شب
بیدار بودن و شب نماز کذاردن همود فرو مردن آتش دغران و کهنه شدن جامه
هود توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک
ای تبنا الیک هرد دریدن و مهرد الحین کوشت و نیزه زدن و رنگ زرد کردن
هدید آواز کردن بچیزی بفقید هد خراب کردن و سست کردن کویند دانداد
بسختی و شکستن من غیر المصادر هد و هد مرد ضعیف و مرد بخشنده هد کلمه الست
که خر را کویند در وقت آب خوردن هود یهودی و توبه کاران و نام پیغمبرست علیه السلام
هد هد و هداهد مرغیست معروف هداد نام قبیله ایست هداهد بفتح ها اول آواز
کبوتران بطیف هاید خشک شده و فرد مرده هلبید دانه کدوی تلخ هبود
نام موضعی است هاد بتشدید دال آواز دریا هدآید شیر آشامیدن غلیط هبید
و هبید و هاد کلماتیست که در حین راندن شتر کویند هدیه شیر غلیظ و رحمتی
که در چشم بیدا شود که بواسطه آن آب از چشم ریزد هند هندوستان
و نام زنیست و دویست شتر و این معنی اخیر از مجمل اللغة منقولست هنود
هندوان و زنانی که مستی بهبندند و هند مفرد و جمع آمده است هنود کوهان
شتران و آن جمع هوده است هاجد چینده باب الهاء مع الذال

من غیر المصادر هذبتاب بریدن و بتاب چیزی خواندن من غیر المصادر
هربد مجوسی که آتش برمی‌افروزد و در خدمت آتش می‌باشند و او جمع هرابذه است
هذود برنده باب الهاء مع الراء من المصادر هر گوسفند را خوانند هرار
علت هرار پیدا کردن و او غیر مصدر هم آمده است هر بفتح ها ناخوش شمردن هذر
و هذر بیهوده گفتن و بسیار گفتن هور و هر و ر خراب شدن و شکسته شدن و تهمت
نهادن هجر دور گشتن و برگشتن و بیهوده گفتن و گذاشتن وصفت کردن و ریسمان
در پای شتر بستن هجر بیهوده گفتن هدور افتادن هدور و هدر باطل شدن
خون یعنی بی قصاص شدن و جوشیدن و سطر شدن و آماهیده شدن هدیر
جوشیدن شراب و بانگ کردن شتر نر و سرائیدن کبوتر هصر بسوی خود کشیدن
چیزی را و شکستن هریر بانگ کردن سگ و دشخوار شدن هبر گوشت بریدن
و بسیار گوشت شدن و فربه شدن هتر باطل شدن سخن هزر زدن و بچشم
اشارت کردن مطر بچوب زدن هکر و هکر عجب داشتن و متقرمه خواب
آمدن باد در شیر آماسیدن غلیظ که بالای او بسته شود و شیش روشن
باشد هرار علتی است که شتر را پیدا شود هقر دران هیصر شیر درنده هکر عجب گیرنده
هذر بیهوده گوی هر گربه نر و آنچه مکروه و ناخوش شمرند و بدکردار باشد و نام زنیست
هرزگر بهای ماده و او جمع هره است هرار و هدار بسیار گوی هجار زه کمان و
ریسمانی که در پای شتر می‌بندند هور انگور زبون که از رز افتاده باشد هر هور
آب بسیار که آواز کند در رفتن هریر مارست مخصوص هار و مایر افتاده شده
و خراب و شکسته شده هجر نام شهریست هجیر و هجیر میانه روز که وقت غایت گرما باشد

وهجیر حوض بزرگ را هم گویند که آنرا حمص خوانند هواجر نیم روزها یعنی وقتهای
نماز پیشین واو جمع اجره است هبر و هبر زمین درشت هبور جمع و هبور سنگها را
هم گویند هبر و هبیر بچه کفتار و خرگوره هتر سخن خطا و عجب و حادثه زمانه هاثر باطل الهجیر
بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت هور رمه گوسفند هیر و هیر باد شمال هوبر و هبار
میموش بسیار موی هنبصر و هصور و هصّار شیر درنده هسیر و هیسور درختی است
هزبر شیر درنده هنزبر بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز
و هزبر جنبانیدن همز سخن چینی کردن و زدن و دفع کردن و در عقب عیب
مردم گفتن و افشردن و دیوانه کردن و از راه بردن هنز مردن من غیر المصادر
هند از اندازه و این پارسی است معرب هزاهز فتنها و آشوبها هزماز و هزهز
جنبنده همّاز و هامز عیب کننده باب الهاء مع السین من المصادر هوس
کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و دلیری جستن چیز را
هوس خواستن و دیوانگی یافتن هجس در دل آمدن و بخاطر درآمدن هلس لاغر کردن
و بسیاری چیزی کردن و ربودن و سرّ و راز گفتن همس آواز نرم کردن هیس
رفتن هلس راندن هرش کوفتن هلاس لاغر شدن من غیر المصادر هلس هسیس
سخن پنهان همس آواز پی و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آن هبهس ه
شبانی که گوسفند را در تمام شب چراند هوس طوفان هوّاس شتر آهسته رفتار
و بدلیری چیزی جوینده و سخت جوینده و سخت خورنده همّس آواز نرم هجش
سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود هجارس درو دامی که شب هجرس
روباه هرس جامه کهنه هراس درختی است بسیار خوار هرس گربه و شیر

انشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس وقال الله تعالی وان
امرأة خافت من بعلها نشوزا البغل نقر جستن نیز کسی را نقب
نهادن نهز جنبانیدن و بر خواستن و دلو در آب چاه زدن تا از آب پر شود
و زدن و واداشتن چیزی از نفس خود نخر نهادن و پایه پایه چیز را کوفتن با سر انگشت
یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن نجز منیت شدن و حاضر شدن و گذاردن
حاجت کسی نزیز دویدن آهو و بانگ کردن آن نز تراویدن آب از زمین
و بانگ کردن آهو و دویدن نکز کم شدن آب چاه و مثل آن و نیش یا تیغ
بجای فرو بردن و دفع کردن و لیسیدن مار و گزیدن از چیز را من غیر المصادر
نز مرد حیست و زیرک و آبی که از زمین بیرون آید نیز لقب نحاز سرفه شتر
درد که در موی سرفه باشد نحایز طبیعتها ناکز چاه کم آب نشر و نشز
و نشار جای بلند نشوز جمع نشز بسکون شین و فتح شین بمعنی برسن هم
آمده ست ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی نقر و نقز مال زبون نقاذ در دست
که شتر و گوسفند را پیدا شود و از آن سبب جهد باب النون مع السین
من المصادر نبس سخن گفتن نخس سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و برا
حرح انگیختن نخاس نخاس کردن و نخاس در غیر مصادر بدگور ست نواس
بنیاد بخواب رفتن نقس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن
نکس سر نگون کردن و باز آوردن نکس عود کردن بیمار نوس جنبیدن و راندن
و تشنه شدن نسوس سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن
نمس نهان داشتن راز و لاغر شدن نهس گزیدن و گوشت بدندان

گرفته کشیدن واندک گونت شدن نحس بدبخت کردن وبدبخت شدن
ونامبارک شدن نجس پلید شدن ندس زیرک شدن ونیزه زدن ودور
کردن وانداختن نشوس ناسازکاری کردن زن باشوهر وشوهر بازن نشق
خشک شدن وشتر راندن نطس نیک استاد شدن نفاس زاییدن و
زایچه شدن نقس چشم رسانیدن وپوست کندن وزاییدن من غیر المصادر
ناس آدمیان نواس جنبنده ولرزنده وسست ناموس صاحب راز وآنچه آن
پنهان داشته شود ومهر جبرئیل علیه السلام وخانه که صیاد می نشیند
برای جانور گرفتن نحاس طبع واصل ونسب ومس ودود وآتش نحس
ونحس نامبارک بدبخت نفس تن وجان وخون وجسم وشخص بعینه وذات
کما قال الله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته وقال الله تعالی
اخترتک لنفسی ای لذاتی نفوس جمع نفس دم ویک جرعه آب وفراخی
نرجس نرگس نسیس بقیه جان که از مرض مانده باشد نسناس جانوریست
نجس ونجس پلید ندس ونداس زیرک وتیزگوش نطیس استاد نیک دانا
وطبیب نفیس مال بسیار وچیز بزرگ وخوب وبرگزیده نقالیس جمع ناقوس
چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوة نبراس چراغ ناحس ونحس
دردی که از آن خلاص نتوان یافت ناحس چوبی که بر دم شتر می باشند نخیس
چرخی که سوراخ گذرگاه سر محور او فراخ باشد نخاس بکسر نون چوبکی که در سوراخ
گذرگاه محور چرخ اکنند تا تنگ تر شود نافس شراب ترش نواوس تیرها نکس مرد
ضعیف وتیر که سوفارش شکسته باشند ومحل پیکان اورا سوفار کرده باشند

نغل

نقاهن نعاس متکدر بمه خواب نعوس نعاس کننده نسایس سخن حین نشیس
خشک شده از تشنگی و بدین معنی است که مکه را ناسس گویند ناطس
جاسوس و آسیا نقس مداد که بآن چیزی نویسند نقرس بغایت استاد
و علتی است معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است
که در زمین می باشد نهس مرغی است

باب النون مع الشین

من المصادر نبش گور کندن و گیاه برکندن نهش گزیدن و گوشت
بدندان پیش گرفتن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن
شتران و گوسفندان و امثال آن و در بیع چیزی افزون کردن تا مردم بخرند
و رغبت کنند و این معنی آخر است منهی شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لا
تناجشوا انفش واحدن پشم و بنه نفش و نفوش چرا کردن گوسفند و شتر
در شب بی شبان کما قال الله تعالی فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پا بیرون کردن
و خار برکسی زدن نوش فرا گرفتن فایده دیگر آن و خیر و فایده رسانیدن بکسی
نشیش جوشیدن می و جوشیدن آهن گرم در آب و فرو رفتن آب در زمین
و فرو خوردن آب زمین را نغش برداشتن و گوشت بدندان گرفتن و فرا گرفتن
و سخت گرفتن نتش خار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و رسیدن
بچیزی نخش لاغر کردن نطش قوی خلقت بودن نطیش جنبیدن و قوت بدید
بودن نکش آب کشیدن و بر سر گیاه درآمدن چار و او تمام خوردن نمش خط کشیدن
جهت بنا کردن ناش واپس افکندن کار من غیر المصادر نفش شتری که شب چرا
کند بی شبان نشیش آواز قلیه و آواز جوش چیزی نوش تشنه

نش بیست درهم واین نصف اوقیه است که بمعنی چهل درهم باشد نهش لیسیدن
ناجش کسی که صید برانگیزد نطیش قوت و حرکت نعش خباز و بنات نعش
هفت کوکب اند که چهارش بر مثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها اند بجای بنات
نقش مانند نقاش صورتگر نیلنگ نگارکن نمش خطها و صورتها و نقطهای
سیاه و سپید باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم کردن و کم شدن
ندص بیرون خزیدن چشم نوص گریختن و رمیدن و واپس ایستادن نص
آشکارا کردن و برداشتن و نیک جنبانیدن و عرضه کردن سخن نصیص سخت
رفتن نکوص بازگشتن و واپس ایستادن از چیزی نمص بمنقاش یا بریشته
موی از روی زن برکندن نغص ناخوش شدن عیش و تمام نبودن آبخور شتر
و سیراب نخوردن شتر نبص خواندن و آواز کردن نشوص بلند شدن و برانگیختن
و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از چیزی من غیر المصادر
نص سخت و پایان و ظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد از نو رویده نمیص گیاهیست
نحوص ماده خر و خر کره ماده نویص توانایی و جنبش نوص خر کور نخص کوه و پایین کوه
و اصحاب النخص کشتگان احد باشند ناحص آنکه لاغر باشد از پیری نشاص ابر بلند
ناشص نشوز کننده نایص سر بردارنده نقاص علتی است که در گوسفند پیدا شود نغص
جمع نغصه باشد یعنی نوبتها باب النون مع الضاد من المصادر نفاض بردن
گاو و گوسفند برای فروختن نفض بیفشانیدن و جنبانیدن نحض در هم رفته شدن
گوشت و باریک کردن و گوشت از چیزی کم کردن نضیض روان شدن اندک آب
و آسان شدن نغض جنبیدن و جنبانیدن نغوض جنبیدن نوض رفتن

و تیمار و تدبیر کردن کمراه تا کشاده و دراز شود نهض و نهوض برخواستن و راست ایستادن و بالها از هم کشودن مرغ برای بریدن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب باز داکون ریسمان و از تاب باز شکافتن و آنرا نقیض بانک کردن عقاب و بانک کردن بالها و بالاتهای شتران نبض جستن رگ و نبض حرکت کردن نتص باز کرده شدن پوست نکص باز داشتن و باز دادن من غیر المصادر نضیض آب اندک و شیر اندک انض و ناض مالی که بنیاد و بقا مید اشته باشد نضاض مار زبان جنباننده نضاض تشنگی و باران و بارانهای خورد نهاض راه سر بالا ناهض بر خیزنده و بچه مرغ و مرغی که هر دو بال خود را آگنده جهت بریدن و گوشت شانه اسب نوض رود خانه و میان سرون و پشت نحاض گوشتهای درهم افتاده باشد و او جمع نحضه است نحض گوشت درهم رفته همچون گوشت ران نحیض آنکه گوشت او درهم رفته باشد و باریک کرده شده و از هجا گویند سنان نحیض ناغض جنبنده و جنباننده و غضروف کوچن شانه پهلو و غضروف کوچن گوش و نفض شتر مرغ نفض نام درختی است نغض بفتح غین و شدید آن جنبند کان نفض ریسمان تاب افتاده و شتر که از بسیاری لاغر شده باشد نغوض شتر ماده نفض و نفاض برگ میوه که در شیب افتاده باشد و مال هلاک شده نخض درختی است در حجاز که چوب آنرا مسواک کنند نقیض مخالف و آواز باز و انقال کار و ایشان نغوض زن بسیار کجه نغاض شلوار کودک نغابض بیش بس دو ان اکر

باب النون مع الطاء من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه نبط سپید شدن بن بغل اسپ نشط گزیدن مار و از جای بجای رفتن و باز کن دن و گره

و پوست واکردن و بسیار کشیدن ریسمان دلو از چاه نشط و نشوط شادی کردن
نقط نقطه زدن نوط در آویختن نفط آبله برآوردن نغیط جوش زدن و بیرون پاشیدن
چیزیکه در بینی است و آبله برآوردن نخیط النفس کشیدن نخیط بینی پاک کردن
نیاط دل بچیزی وابستن و دور شدن و چیزی بار بستن من غیر المصادر نطناط
دراز نطانط جمع نیّط مقدار یک بالای مرد نیّط مرکب نایط و نیاط رگیست که بدل
وابسته است و نیاط راه را هم گویند نبط و نبیط یک طایفه انداز عرب و آبی
که از زمین بدر آورده شده باشد و نبط چاهی را هم گویند که از و آب بدر آورده
باشند ناسط گاو وحشی نشوط یک نوع ماهی است و چاهی که قعر او ژرف
باشد نشیط نشاط کننده و نام شخصیست ناعط نام موضعیست از همدان و نام
کوهی است نفط و نفط چراغ که معروف است نوط میانه سرون و پشت و آنچه
در آویخته باشد بچیزی نقط و نقاط نقطها نقاط النقطه زننده نقطه ابله گونه چیزی
که بر دست پیدا می شود از کار بسیار نمط گرده و نوعیست از بساط
باب النون مع الظاء من المصادر نفظ و نفوظ برخواستن دابر نکظ
شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع بیرون آمدن
آب از زمین نزع کشیدن و برکندن و رفتن و جان دادن و خلاف کردن باکسی
نزاع و نزوع آرزومند گشتن و باکسی در چیزی و کوشیدن و بازایستادن
و مخالفت کردن نجوع جای گیر آمدن نصیحت در کسی و گوارنده و سازگار آمدن
طعام و شراب و نزد کسی رفتن برای طلب نیکوی نزع واکسوده شدن موی سر زن
از جانب پیشانی نسوع گشاده شدن بن دندان نشوع دارو در دهن یا در بینی کردن

دلین

وسخن انداختن بکسی نفیع فریاد کردن نصوع خوش رنگ شدن و سپید رنگ
شدن و قصد کردن و روشن شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع سیر آب
گردانیدن و سیراب شدن و بلند شدن آواز و در رفتن آب در ظرف و بر آمدن
گرد و غبار و تشنگی نشاندن و شفا یافتن و سخن باور نکردن نهوع قی کردن نوع میل کردن
نکع خالص کردن نصیحت و هلاک کردن و خیو افکندن و ذبح کردن چنانکه نخاع بریده شود
پشت پای بر و بر زدن و نگه داشتن چیزی از چیزی و زدن و دفع کردن و باز داشتن
و سرخ شدن من غیر المصادر نسع و نساع و انسع سینه بندهای شتر و این هر دو جمع
نسعه اند و نسع باد شمال را هم گویند نسوع داروییست که در بینی افشانند نصع جامه ایست
سفید نعنع دراز و ایر سست نعنع و نعناع پودنه نوع گونه و نخش نوع گرسنگی
نایع گرسنه و تشنه و میل کننده نبایع جمع نبع درختی است که از چوب کمان گیرند و
نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نبایع اسم موضعیست نخع نیز آشامیده
و کشیده شده نخاع مانند رگ مانند رگ سپید چرب که در اندرون استخوان
گردن باشد و بمعنی مانع بهوستن نخع قبیله ایست از یمن ناصع خالص هر چیز و خوش رنگ
نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند
نازع شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه خود کند و نانی کند در کار نزوع شتری که با و آب
کشند و آرزومند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزایع زنانی که ایشان را برای غیر عشایر ایشان
نکاح کرده باشند و طایفه بسوی چیزی کشیده و آورده شوند نقع غبار و جمع شدن نگاه
آب و زمینی که از اسمان برون توان آورد نقاع جمع نقوع چیزی که در آب آغشته
شده باشد و آب پرورده شده نزایع اسپانی که از کسی و استانده باشند و زنانی

وزنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نزیع غروب و چاهی که قعر آن نزدیک باشد نزع
کوسفندان ماده نافع سود کننده نقیع شراب مویز و شیر محض که بچیزی بیامیخته باشد
وآبی که بجاهی فرو رود و چاه پر آب نکرع زانی کوتاه نکع جمع باب النون مع الغین
من المصادر نبغ و نبوغ آشکار شدن و نباغ و موروثی نبودن نزغ مردم را در هم افکندن
بفتنه و تباهکاری کردن و عیب کردن نشغ رفتن و سست شدن نبخ دندان
و سر انگشت با سر تازیانه یکسی زدن و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع اب نقع
بافسوس بر کسی خندیدن نذغ بنیزه زدن و دغدغه دادن و سر انگشت بچیزی
وازدن من غیر المصادر نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک لهاة نغانغ نشوع
داروییست که در بینی نسغ آبیست که از درخت بریده و بیرون آید نسیغ عرق
نبغ و نبغ گیاهیست که آنرا معربی گویند نوابع شاعران غیر موروثی باب النون
مع الفاء من المصادر نصف داد دادن و به نیمه چیزی رسیدن و
نیمی از روز گذشتن نصاف خدمت کردن نقف موی برکندن و به بهترین
برگزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد و شکافتن چیزی نیف زیادت
کردن و زیادت شدن ندف بپنبه زدن و آلوده شدن و برف فرو باریدن
آسمان و جستن دست و پای گرفتن جاروا و فشار و خون بسیار بدر آوردن از عضو
و بدر بردن عقل و بی حجت شدن و تمام بیرون کشیدن آب از چاه و تمام بیرون
رفتن آب از چاه نشف و نشف در خود کشیدن چیزی آب را و فرو رفتن آب
در زمین نکف ننگ داشتن و ستردن اشک از روی و لهذا آب برداشتن
و وا بریدن باران و وابره شدن آن و برگشتن و باز ایستادن از چیزی



ونز بر

نوف دراز و بلند شدن ناف خوردن و سیراب شدن نخف و نجاف تراشیدن
و فراخ کردن چیزی و بار رسیدن ابریه بس های او تا ابغری نکنند نخف ابله برآوردن
نتف از بن برکندن و طعام را در دیگ و اکردن نضف مکیدن نطف بعیب آلوده
شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد و شکستن عضو چنانکه جراحت
باندرون رسد من غیر المصادر نقف هوا و زمین دشت نشیب که در میان دو کوه
باشد نیف راید و دراز بالا نشیف راز و سخن پنهان و نشانگاه دندان خرد
نشان سم و پای چاروا که در دویدن بر عضو او واقع شود نسوف نزدیک کننده
و نشتر نکه گیاه را از بن برکنده و خورد و اسبی که در دویدن سمهای بر زمین نزدیک
دارد نخف جای بلند که آب بر سر او نرسد نجاف جمع و معنی و استانه هم باشد
نخیف تراشیده و تیر بهن سبکان نحیف لاغر نداف پنبه زن ندیف پنبه وازده
ناصف خدمتکار نصف جمع و میانه سال را هم گویند در پیری و جوانی تواصیف
ممرهای آب و او جمع ناصفه است نصف و نصف نیمه نصیف نیمه و معجر زنان
و نام گلیست نطف آبهای نطف علفها و مویها و مثل آن که بدست ترکنده
شده باشد نزف ایکهای اندک اندک و او جمع نزفه است نشف و نشف
سنک سیاه نطاق عرق و آبهای منی و آبهای صافی و او جمع نطفه است نطوف
شبی که تا روز باران بارد نطف مروارید ناطف حلوائیست معروف نطف
گوشوارها نطف نام شخصی است نغف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد
و کرمی که در کله و بینی می باشد نکاف ورمی است که در بنا گوش شتر پیدا میشود
نکف عدوهای خود که در بنا گوش پیدا شود نوف کوهان شتر نطیف پاک

نغف جاي بلند نغاف جمع

باب النون مع القاف

من المصادر نتق برکندن و بلند داشتن و بسیار بچه شدن زن و برکشیدن چیزی از چاه و بند حسابان
کما قال الله تعالی واذ نتقنا الجبل ای حرکنا و بمعنی زود آبستن شدن
و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن
چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دوروی کردن و رواج یافتن نفق رسیدن
و روان شدن آب و غیران لفق مردن نمق نطق سخن گفتن نغیق و نغاق بانگ
بر گوسفند زدن نغیق بانگ کردن کلاغ نهیق و نهاق بانگ کردن خر نغیق بانگ
کردن زغ و کژدم و مرغ خاکی نزق و نزوق بر جهیدن و جستی نمودن
و شتاب کردن و پیشی گرفتن بر دیگر ستوران نشق بافتن و بوئیدن نبق
برداشتن درخت و نوشتن من غیر المصادر نافق زن بسیار بچه دنبر که زود آبستن
شود و آتش زننده نزاق جست رفتار نسوق دارو ئیست که در بینی افشانند بنفق
و نیفق گشاده ترین موضع شلوار که آن از زبان جبل گونان شلوار گویند نواق آنکه اصلاح
کارها کند ناهق آواز خر کنند نواهق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است نقیق
آواز مرغ و کژدم و مرغ خاکی در وقت خایه کردن نقیق نر مرغ نقانیق جمع نوق
و نقاق شتران ماده نعق سوراخ بانگ کننده و زاغ نعاق نفقها نسق رجه و ترتیب
خوب بود دندان هموار رشته بهم دوده شده باشد نسق مردی که در کاری افتاده باشد
که از آن خلاصی نیابد و سخن گوی و مال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر و جامه ایست
که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع

باب النون مع الکاف

من المصادر نسک ونسک خدای پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن

و ذبح کردن حیوان نسک سکستن نهک سخت ضعیف کردن و لاغر کردن و جامه
پوشیدن چندانکه کهنه شود و مبالغه کردن در کاری نوک احمق شدن نیک
بازن صحبت داشتن نزک نیزه کوتاه بکسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن
نیک بلند شدن من غیر المصادر نوک الحمقان نیاک بسیار بازن صحبت دارنده
نهیک دلیر و برنده و مرد نیک خلق نیک فراز و نشیب زمین و زمین بشبهها و زمین
بلند نباک جمع کننده نزک ایرسو سمار ناسک عبادت کننده و وفا کننده نسک
جایی که بدان الفت گرفته شده باشد نسک و نسایک قربان کرده شدها و کشته
شدها جهت خوردن و این هر دو جمع نسیکه اند

باب النون مع اللام

من المصادر نبل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و یافتن و رسیدن و رفتن
انگیختن نبل افزون شدن و نیک استاد شدن در کاری نخل انداختن و
شکافتن و زاییدن و بیرون آوردن و انبار کردن و نیزه زدن و تک با کسی
زدن و فراخ شدن چشم نخل بیختن نسول افتادن پشم و موی انداختن حیوان
نسل شتابیدن کما قال الله تعالی الی ربهم ینسلون ای یسرعون نتل بیا در کشیدن
چیزی را نشل گوشت پخته از دیگ برکشیدن نصول نیست شدن خضاب و رنگ
ریش و بیرون آمدن چیزی از موضع خود و بیرون نیامدن پیکان از جایی که در و رفته
باشد و این لغت از لغات الاضداد است نفل تطوع چیزی بخشیدن نقل
از جایی بجایی حرکت کردن و گردانیدن از جایی بجایی و تیز زبان بودن و حاضر
جواب بودن نقیل دایم رفتن و سیر کردن نکول باز ایستادن از سوگند
خوردن یا از دشمنی کردن یا از چیزی دیگر نکال عقوبت کردن و از سوگند باز

ایستادن و عبرت گرفتن و رنج رسیدن نیل رسیدن نائل و نوال بخشیدن
نُزول و نَزول فرو آمدن و محبت آوردن نحّل دادن نحول گداخته شدن
تن و لاغر شدن نحّل سخن کسی بر دیگری بستن نغل تباه شدن پوست در دباغت
و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن و تباه کاری کردن و سخن چینی کردن
نهل آب آشامیدن نشل بیرون کردن تیر از کیس و زره از تن و خاک
از چاه بدل ربودن و حرکت کردن از جای بجای و بسوی خود کشیدن نزال
با یکدیگر کارزار کردن نصل پیکان به تیر نهادن نطل جوشانیدن آب بداروها
و ریختن آب بر سر و آن آب را نطول گویند نقال آب خوردن شتر نهبان
نصال بر یکدیگر تیر یا سنگ انداختن من غیر المصادر نیل تیر نبال تیر انداز و صاحب
تیر نابل استاد کار در تیر تراشی و صاحب تیر در غیر جامهٔ معروف نیل دامن جامه و سنگ
استنجا و بزرگان و خوردان و زیاده‌ها نُبل سنگ استنجا نبیل نخس دسر کین
نجل آب و فرزند نغل مگس انگبین ناهل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این لغات
الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع نیل رود خانه مهر مصر نسول شتاب رونده
نواهل شمشیر که بان بسیار ضرب کرده باشند و بدین سبب دم او ساییده شده
باشد نخیل درخت و زیوری که بشکل درخت خرما سازند و او بمعنی جمع آمده است
یعنی درختهای خرما نذل و نذیل کم همت و فرومایه نزال بکسر لام اسم فعل است یعنی
فرو آی نزیل مهمان و بزرگ ترین قوم نزل و نُزُل النصیب و فرو آمدن نگاه
مرغ و آنچه برای مهمان مهیا سازند نسل عسل گداخته و صافی و پر مرغ و پشم شتر
و دیگر حیوان که افتاده باشد نزل فرو آمد نگاه نسال پر مرغ و پشم شتر

که افتاده

که افتاده باشد نُگْل نَسْل فرزند و شیر اشامیدنی نَشْل گوشت پخته نَصْل پیکان
نُصُول و نِصَال جمع نَصِیل سهم موی تَنْخَال سرو کردن ناطل پیمانهٔ ضمر جمع بیطل
ظرفی که ازان آب چاه برمی دارند و سَنْخَن و حادثه زمانه نَطُول آبی که بدار و جوشانیده شده
باشد نَعْل کفش و نعل چاروا که برسوراخ کوزه که کمان زنند نَوْل چوبی که جامه بران بپیچند
نال مرد بسیار بخشش نِعَال نشیب ترین جای ناعل خداوند کفش نَعَّال نعلبند نَغْل
بدنسب و پوست خراب نَقْل سنت و بخشش نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام
شخصی است نَفْل گوسفند و زیاده و غنیمتی که از کفار گیرند ناقل گرداننده چیزی را
از جای بجای نَقْل و نقیل کفش کهنه نِعَال جمع و موزه کهنه نِعَال جمع و پرتیر
که از تیر دیگر برگرفته بر تیر دیگر بنهاده باشند نقل حاضر جواب و سنگستان نَقْل
و نَتْل نشتر مرغان سپید و بزرگ و سطبر ناقل نام شخصی است نَغْتَل گفتار نزو نام
شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نَقِیل راه نقابل رکوهای که بر سم ستور
بندند و او جمع نقیله است نَقْل میوه که با شراب خورند نِکْل مرد قوی روزکار آزموده
و شتر قوی ازموده نِکْل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مردی که اعدای او
در بند باشند یعنی هیچ حرکتی از ایشان بظهور نرسد بواسطه قوت آن شخص
ناکل باز ایستنده از کار و بددل نَمْل ریگ و مورچه و دانهای خورد مانند ابله و او
جمع و مفرد آمده است و بیقرار و عیب کننده و سخن چین نَشْل گرگ و چرغ نَهْبَل
مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر نَسِیم نفس کشیدن و نَخْخ کردن
نجوم پدید آمدن ستاره و برآمدن گیاه و غیر آن نَمّ سخن چینی کردن نَقْم ناخوش
شمردن و عتاب کردن و عیب داشتن و جرم داشتن کما قال الله تعالی

وما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله و بمعنی زشت آمدن کار هم
آمده است نهم نحوی راندن و بانگ بر جانور زدن و انداختن و آواز کردن فیل
و شیر نهم سخت حریص شدن و پرخوردن نسم وزیدن باد نعم توانگر شدن
نعم نرم سخن گفتن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن
بازار نهم راندن شتر و بخشش کردن نئم آواز کردن فیل و شیر نیم برخواستن
گرد و یک وقت باد وزیدن نشیم زاری درآمدن و بانگ کردن و آواز کردن
نظم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته کشیدن و خبری بخبری پیوستن نظام
بصلاح آمدن من غیر المصادر نم و نمام سخن چین و نمام گیاهی مخصوص را هم گویند
نمایم سخن چینیها واو جمع نمیمه است نیم راهی که در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد بر و
و پوستین تنگ کهنه و نام درختی است نعم سخن نهانی و آهسته نوام و نوم خواب
نجم ستاره و بنیاد و اصل و وقت معین و وظیفه و گیاهی است که آنرا ساق نباشد
کما قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم جمع نعائم منزلیست از منازل
قمر نعام نشانه که در بیابان کرده باشند و شتر مرغ و نام موضعی است و نام اسپی نقم
و نقم عقابها اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمة نام نام شخصی است نایم
خسبنده نوام و نیم و نیام جمع نوم مرد بسیار خواب نهیم سپیدی خورد که بر نان
می باشد نهام مرغیست نهیم آواز شتر و آواز فیل نئیم آوازی که از سینه بیرون آید
نحام آواز کننده و مرغیست که آنرا بپارسی سرخ آوی گویند و نام شخصی است ندیم همصحبت
ندام جمع نادم پشیمان نسیم باد و بوی خوش نسم اول باد که نزدیک می جهد درم ددر مها
و نیز بمعنی آنست جمع نسیمه باشند نشم درختیست که از آن چوب کمان گیرند و نقطهای سیاه

سیاه سپید نظم شعر و گروه سر کوکبی ست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته
در کننده نظام رشته که مهره بر و بهو ندند ناعم نرم و نازک و نام قلعه ایست از قلعهای
خیبر نِعم چارپا و بلی و نِعمه نیک خبر شدن و او فعل مدح ست نعیم نعمت و انعام کرده
و مال نعم نعمتها باب النون مع النون من المصادر نشدان گم شده را جستن نقران
و نقزان بر جستن نقصان کم شدن نطفان چکیدن نسلان بشتاب رفتن
نیضان جستن رگ نضحان باشیدن نشیان فراموش کردن و خشم گرفتن
نخمان بر جستن خرگوش و بیرون جستن دد و دام نغنان در لرزه آمدن نغضان جنبانیدن
و جنبیدن دندان و غیران نالان بشتاب رفتن نعیان خبر مرگ بکسی دادن و
نیذان جستن رگ نعقان بانگ گوسفند زدن نعبان آواز کردن زاغ و بشتاب
رفتن نظران نگریستن نسمان آهسته وزیدن باد نتن گنده بیده شدن نزوان بر جستن
من غیر المصادر نخن ما نون ماهی و دولت و شمشیر و حرف معروف نینان جمع ذوالنون
یوسف پیغمبر علیه السلام نکضان هر دو ناگوش نیران جمع نار نجران تشنه و موضع
هستان که باشنه در بر گرد دو نام شهریست نغران بچهای گنجشک نسعان پر نصفان
ظرفی که آب تا نیمه او باشد نعمان نام شخصی ست که ملک عرب بوده ست یعنی نعمان بن منذر
نعمان بفتح نون دو دخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان
الادراک گویند نذابان نمناک نفیان خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت
بدور گرده باشد و بعضی از لشکر که باطراف راه روند و در میان لشکر نروند نومان
بسیار خسبنده و این لفظ غیر مساری واقع نشود نتن بوی گنده ناصحین نیکوخواهان
و پند دهندگان نیدلان کابوس و کابوس در کتاب الکاف مبین شده ست نوذلان

هر دو پستان زن نضّاختان دو بر جوشنده کان و دو چشمه پر آب بجد بن دوراه
خیر و راه شر ندمان پشیمان و ندیم هم صحبت نا کسان برکردندکان نسوان زنان
وابن جمعی است بی مفرد لسان مرد کیاست فراموشی داشته باشند نسوان و
نسیان بفتح سین تثنیه نس است والف ترکیب دران منسوب به نبد
کایقال هو نصرانی ناصران دو رک اشک که از هر دو جانب بینی بچشم والسته
نهروان موضعی است ناهون بازدارندکان نبدان حوض پر آب ناصرون بطا
مهمله نام موضعی است در شام ناعقان دو ستاره اند باب النون مع الواو
من المصادر نطود ورشدن نهو و نهوء و اجستن و بجای قرار کرفتن و دور شدن
و موافق شدن نحو قصد کردن و کردانیدن واعراب دادن لفظ عربی بنحو بوی
دهن حواستن و بیرون آمدن غایط و شاخ درخت و راز کفتن ندو کردن و
بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن نزو بر جستن نضو و نضو جامه برکندن و مسافت
قطع کردن و بس کرفتن بستوران دیکر و کذشتن تیر از نشانه نضو موی بیشانی
کرفتن نصو زایل شدن خضاب یعنی رنگ وارفتن نقو مغز از استخوان بیرون
آوردن نمو و نشو بالیدن وافز الیش کردن و بر آمدن کیاه از زمین من غیر المصادر
نضو شتر لاغر و میانه چوب و تیر یعنی از آخر تنه پر کاه تا موضع پیکان و چوب تیر
پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند نحو راز دایر و آنچه از شکم بیرون آید از شکن
نقو استخوان با مغز نعو شکاف لب شتر نهو بازدارنده باب النون مع الیاء
من المصادر نوه بزرکوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه و نقوه در یافتن
و کوش بر سخن کردن واز بیماری بر شدن نکه بو کردن بدهن و بوسیدن

نفقه کنده شدن و به نهند شدن و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه راندن و باز داشتن
نده راندن چاروا من غیر المصادر نبه و نبه مشهور و ناپدید شده که معلوم نشاید
لکی ناپدید شده است که ناگاه پیدا گردد و بی طلب نبیه بزرگوار نفقه کنده شدگان
و مانده شدگان نافه مفرد نفقه است ناقه از بیماری به شدن نقه جمع ناجه مردی که در
جای رود و آنرا ناخوش شمرد نزه پاک و خاکی و بزرگوار بلند همت نهنه جامه
باریک نایه بلند و قوی و بزرگوار باب النون مع الیاء من المصادر
نمی چیزی بر سر چیزی نهادن و استاد کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن
سخن بوجه صلاح و گران شدن نرخ و رهیدن از چیزی بی فزه شدن شدن و حاجت
روا کردن و نکه داشتن و یار بودن نهی باز داشتن نغی سخن گفتن نقی مغز از استخوان
بیرون کردن نذی تر شدن نجی راز گفتن واو مصدر و غیر مصدر رهم آمده است
نضی شمشیر کشیدن و پیش رفتن و گذشتن تیر از نشانه نعی ترسانیدن کسی
بوعده عذاب و راندن و نیت کردن و نیت شدن نعی خبر مرگ یکسی دادن
و شهرت و اظهار کردن نای دور شدن و بصلاح آوردن و جدای کردن و ماضی او
نای آید و مضارعش ینای نثی چیست وجوی خبر کردن من غیر المصادر نی نبیه
نی خام نوتی ملاح نواتی جمع نبی بلند و راه و پیغمبر و بزرگوار نبی زمینهای بلند
نقی پاک نقی بکسر نون مغز استخوان و به چشم نعی خبر مرگ ناعی و نعی آنکه خبر
مرگ بکسی دهد و نعی خبر مرگ را هم گویند نوی هم نیت نحی خیک روغن نواحی
طرفها و گوشها نواصی موهای پیشانی و بزرگان قوم مجوزی آنکه مجری بول او و
دهن ایرا و فراخ باشند نحی بر هانیم ما و بر بالا اندازیم و بمعنی اخیر است قول حق تعالی

فالیوم ننجیکم ببدنک نفی خاک و خاشاک که باد ازا باین درخت بدر
برده باشد و رشحه باران که بر چیزی آید نجی هم از و رسیده و راز گویان نجی
که در قرآن آمده است که نُجّی المومنین یعنی میرهانیم وا و در اصل ننجی بوده است
نون دویم را برای خفّت حذف کرده اند چنانکه همزه دویم را در ءاکرم نهی چاه
ابگیر که در کوه و صحرا می باشد نحی خیک و باغت کرده نهامی آهنگر ناجی شتر تیز
جست و دهنده و دهیده نهیّ یکی و بول لبس و درم ارزیز که مضاعف در وزنید
نامی افزایش کننده ناوی و ندی مجلس و جمع شدنگاه مردم و ندی بمعنی بخشنده
هم آمده است و ناوی بمعنی قبیله ایست و عشیره هم آمده است کما قال الله تعالی
فلیدع نادیه ای عشیرته نسی چیز زبون که آنرا بینداز ند و بدان التفات
نکنند و آنچه در منزل سفر پس انداخته شده باشد فاسی و نسیی فراموش کننده
ناهی باز دارنده نضیّ کیاهیست نویّ جوی که بر گرد خیمه سازند آنجا جمع شود و در اندرون
خیمه نرود نوی جمع نضیّ آهن بر تیر نا پیکان او و بعضی گفته اند پیکان تیر اسب
و موضع کردن و ما بین شانه باشد تا سر و تیر ناتراشیده و تیر بی پیکان نطیّ دور
ناوی فربه نافی نیست کننده

کتاب الواو باب الواو مع الالف

من المصادر وَبَاء و وُبَاء ناپدید شدن و جاء رگهای خایه بر گرفتن و حی سود
شدن سم ستور و عاء و غاء عوغاء و فریاد کردن و حی آواز کردن و گری نوعی
دویدن و راء آتش از آتش زنه بیرون آمدن و فاء پیمان نگه داشتن و ناء
سست و کُند شدن و مانده شدن و زاء باز داشتن و عیب کردن و ضوء
وَضُوء دست نماز گرفتن و حاء و وُجاء ... بیدن و طاء با یکدیگر یکجهتی کردن و التاء

ونوا

و موافق بودن دل و زبان ثابت قدم بودن و لاء دوست داشتن و دوستی کسی
و خویشاوندی کردن و خویش شدن و نزدیک و لاء پیروی کردن و بپایی کاری
کردن و طاء رفتن و انداختن و آلیسه ناتوان و موافق بودن دل با زبان و ثابت
قدم بودن و بپایی ستردن چیزی را و در بغل گرفتن و راء ادا کردن من غیر المصادر
و باء مرگ عام که برای علت مخصوص باشد و راء پس و پیش و فرزند زاده و
این از لغات الاضداد است و عاء ظرف و کری و وزی کوتاه و صنو آلی که
بدان دست نماز گیرند و او مصدر نیز آمده است و ضاء زمینی که در و سنگ
سیاه باشد و آی خر گور نر وی کلمه ندبه است و عکاء زن حمقا و حاء آواز
و طاء جامه که هودج بآن پوشند و ری خلق عالم و عناء سختی و غساء زمین ریکستان
و رکاء موضعیست و غاء آواز غوغا و جنگ و کاء سر بند چیک و سر بند هر چه باشد
و جباء مادیانی که در وسم پیدا کرده شود و دشاء جاهای منقش و او جمع وشی است
و قاء و وقاء آنچه بآن چیزی را نگه دارند و سم و مز شخص سخت خلقت و سخت
ترکیب و ضاء و وضی پاک و نیکو و او مشتق از وضاءه است و رقاء کبوتر
ماده کبود رنگ و صفاء ضد ستمکاران و جعی و وجاعا بیماران و دردمندان و حعاء
زن دردمند و وجعاء سافله دبر را گویند و جعاء نقطه و هم بمعنی دایره آمده است
و طباء زنی بزرگ پستان و وسطی انگشت میان نیز از انگشتان پنجگانه و قاء صلابتین
و میانین هر چیزی و ثقی استوار و استوارتر و ولی نیز انگشت و پشت بگردانیدن
و بنت بچیزی کردن و او فعل ماضی است و طی انداخته و گسترده و بپایی سترده
شده و خمی زن آبستن که از روی چیزی کیند و حامی جمع و لیا زن نیز آوارتر

واو تابعت اولی است و ولی جمع ولیاست و ولاء پادشاه و جهت و میراث
و یاران و دوستان و لالی بلا بهای که بر پالان شتران باشد و او جمع
ولیه است و فراوان زمین بر کیاه آن هیچ نقصان کرده نشده باشد
باب الواو مع الباء من المصادر وآب تنگ گرفتن و شرم داشتن و وب
برکیاه شدن زمین و ثب و وثوب و وثیب برجستن و نشستن و وجوب و وجب
شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و وجیب دل طپیدن و ظرب دایم برکاری
ایستادن و وقوب درآمدن تاریکی شب کما قال الله تعالی و من شر غاسق اذا وقب
و وقب بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن و وقیب آواز کردن غلاف ایر اسب و وخ
و رحین بیرون آوردن ایر و وهب و وهب دادن و وذب تباه شدن و وصب
دردمند شدن و رنجور شدن و وصوب دایم شدن و دایم بکاری قیام نمودن
و وکب بر پای خواستن و بکاری دایم بودن و روبجنبن نهادن انگور و لوب
بپوستن و رفتن من غیر المصادر و آب شتر بزرگ و وزب و وریب میان انگشت
شهادة و انگشت بزرگ و رب تباه شدن و وجب بد دل و حب لرزیده و آنچه
دل او طپید و واجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده و مرده و وقب احمق و سنگ
چاله آبگیر که در کوه می باشد و سب کیاه و غب مرد بد دل و احمق و شتر بزرگ
و متان زبون و مایحتاج خانه از کاسه و کوزه و غیر آن و غاب جمع و صب رنجور
و تب بمعنی ویل است یعنی وای و وطب خیکی که در و شراب کنند و ستمکار و طاب
جمع و اصب همیشه و همیشه و هاب دهنده باب الواو مع التاء من المصادر
وقت ساعت و زمان پدید کردن و فراهم آوردن در وقتی و وقادت نزدیک پادشاهان

رفتن

رفتن وحدت تنها شدن ویگانه شدن ویکی وعُودت درشت شدن ولادت
زاییدن ورادت آرزو کردن وصمة عیب کردن وصلة خویشی کردن وشایة
بچشم اشارت کردن وسعی کردن ودروغ گفتن وسخن چینی کردن وقایه نگهداشتن
ولازم شدن وصیعه زیان کردن وربیع وعوثه دشخوار شدن راه از ریگ
وناخه اندک شدن وزبون شدن وقاحة ووقوحه سخت شدن سم وروی
دشوخ شدن وبی نرم شدن وردوده کلگون شدن وغارت ناکس ونارت
بسیار شدن پیه ونرم شدن وزدن وگسترده شدن وانداختن وجبة
یکبار خوردن وافتادن کما قال الله تعالی فاذا وجبت جنوبها وجوبة بددل شدن
وبلة ترسیدن واین غیر مصدر هم آمده ست وبلیة شکافته شدن وسست شدن
وثلبه سستی کردن وباة وباشدن وراعة مزد وضعیف شدن وبدل شدن وغزه
سخت افروخته شدن حوادث وعورت سخت شدن وزشت شدن وساطه
بزرگوار شدن وصنعة نهادن وصافة بجد خدمتکاری رسیدن کودک ودواحة
فراخ شدن عیش وروزی وضاعة فرومایه شدن وحافة ووحوفة بسیار شدن
موی وثاقة استوار شدن ووافقة آبستن شدن مادیان وایغر طلبیدن او
وتیز شدن دیلة ودیالت وخامة دشخوار شدن وگران شدن بوزن وکاهل شدن
وساعة فراخ کام شدن ستور وسعة فراخ شدن وهمه را فرارسیدن وسامة
نیکوروی شدن وروشناس شدن وراثة میراث بردن ولایت یاری کردن
ووالی شدن یعنی حاکم شدن وولی شدن ونزدیک شدن ولایة یاری کردن وخوضة
گردانیدن آواز در حلق وزورة جست برجستن وسوسه دغدغه دل

داون وازراه بردن واندیشه در دل انداختن ووراندیشه افتادن وآهسته
آوازکردن وضوضه نزدیک کردانیدن روبند بخشم وغوغه بانک کردن
روسک وکرفتن ومثل ان وقوقه بانک کردن سک وقتی که بترسد و
وخوخه دست برخود دمیدن وقتی که سرما یافته باشد وخاشه و وخوشه زبون
شدن وناچیز شدن ورطه هلاک شدن وراطه فریبیدن وضاءة نیکو شدن
و پاک شدن وراست نکفتن خبر ولوله واویلا کفتن وشوشه آمیختن و
آشفته سخن کفتن وسکته فتناهیدن وعکه سخت افتادن وهبه وبیعه رفتن
نصرانی وبیعه مسجد ایشان باشد ونامه برکوشت شدن هبن ونیزه سست
بودن وودایم درکاری بودن وریعه سخت کرم شدن وهوهته نعره زدن شتر وشبه
زدن خر کور بز نر ورته خود برای شفقت ومحبت نمودن باجبر خود وحاة آواز کردن
وحشة رمیدن وودوری جستن وزمه ووجمه یکبار خوردن وصتیه کار بکسی رجوع
کردن در وقت وفات واندرز کردن وصاة ووصابه ووصاتیه اندرز کردن
وخیرت کوفتن وطاة کرفتن وکستردن وانداختن وستردن بپای وفات
مردن وفشه جنبیدن وقیعه بدکفتن وغیبت کردن وکارزار کردن وقعه
سخت جنک کردن وکاله ووکله کار بکسی واکذاشتن ونکهبانی کردن وعدت
بوقت وزمان والبتن قول وکار وهت مبالغه ومجاهده کردن من غیر المصادر
واتة جای آبکیر که در سنک می یابند وبیضه کرده والته بوی سرکین شتر وسرکین زار
وسرکین وثنیه مروارید وشتر ماده بزرک شکم وبرت جانور نیست مانند کربه
وترت زاد وسستی وسبیدی پیشانی اسپ وپرده که مابین هر دو سوراخ

زبانی بلند

یعنی می باشد واز رت باز گناه بر خود گیرنده وآمتة دربدر واز هم افتاده باشد
وحرة کرمک سرخی که در زمین می باشد وواقعه خواب وکار وحال وحادثه ووفیات
وخمة طعام ناگواریده وکنة فرو آمدن گاه مرغ هر جا که باشد وکنات جمع وتبقة
بمان وتیمة سنگ وخار وخاشاک وجنة وجنة وجنة ووجنة موضعی که از روی
بلند بر آمده باشد وجنات جمع ودقة میان سر تریت وناة زن سست
وبیشة زمینی که در و وبا باشد وطاة عارة پنبه وغیر آن نوعیست از خوردنی
وآمیة فرا گیرنده وسختی زمانه وکلمه عاجز وسمة ووسمة داروی که در و سنگ
ریش بآن خضاب کنند وحاة آواز ولغت دلو خود وحفة سنگ سیاه
وزمینی که در و سنگ سیاه باشد وضیدة خطیرة از سنگ که از برای شبانگاه
و گوسفند سازند وجهة قبله وموضعی که بطرف او باشد وروشناس شدن گاه
یعنی وطن وجبهة زن خوب روی وجبیة بلخی که انرا کوفته سازند وبروغن چرب
کنند وبخورند وحیة آنکه شبا روزی یکبار چیزی خورد با خرمای که در شیر اغشته کنند
وخورند وجلیة بهار چیزی که قرار یافته باشد که نوبت بنوبت بدهند ودلیعة امانت
ودلعة دروغ گویان واو جمع والعت ودعة مهره است که انرا خورد کنند
وخوره رویه نوبت وحصة سرما وریلة آینة وپاره سیم وزالة گوشتی
که شرحه کرده شده باشد وزیمة هدیه وذبة عیب ولطة زمینی که
در و راه نباشد ومحل هلاکت وارقة درخت خوب سبز برگ ورقه ودریقه
درخت بسیار برگ ورثة میراث برندگان وزخة خمیر نرم وعنة زمین سخت
والدة مادر ونهیة بسیار برگ ورتة وسارت بالنش وبرة زمینی بغایت گرم

وتیرت رگی که اندرون سر ذکر باشد و پرده که درمیان هر دو سوراخ بینی و تیرت زن
پرگوشت فربه و بیننه و وباغه دبر واسطه میانه دسبب و وسیقه جماعت
شتران که همراه همدیگر باشند در سفر و بنیعه بار درخت و زیانی که در تجارت واقع
شود و حشه خالی و اندوه و رمیدگی و وسیله دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی
جویند بخیری و زعة جانوریست که از اجل جیحر گویند و شیظة استخوان زاید
که از استخوان اصلی نابت شده باشند و شیخه شاخ درخت و لیف خرما که با و
جزر را به بندند و تیغه چرتیت که و را اندرون فرج ناقه میکنند برای وا بستن بودن بچه
یا نبودن و شیعه کنده ریسمان و هر چه در رهم سحیده باشند و بندی که جولاه را بود
و جامه را دران کند و جامه بافد و سیقه گوشت قاق و شینه رنگ و نقش و ذیه
عیب و سردی و اشته زن بسیار بچه و ضیعه زن خدمتکار و ایله استخوان مفصل
زانو و سر شانه و بازو و اصله زنی که موی خود بدیگر موی پیوند کند کما قال النبی علیه السلام
لَعَنَ اللهُ الوَاصِلَةَ وَالمُتَوَصِّلَةَ زنی دیگر است که از برای واصله موی پیوند کند
و صیله زمین فراخ و فراخی و عمارت و بچه هفتمین گوسفند که نر باشد و با ماده یک
شکم زاییده باشد و عرب اجهل بچه ماده گوسفند را در زمان جاهلیت میکشتند شاة جد
قَدْ وَصَلَتْ اخاها و آنچه مذکور نر را و صمته عیب و اصیه زمینی که در وی گیاه
همیشه باشند و اعیه زن فریادکننده و یاد دارنده و گوش دارنده و اصیتة
بغایت دور و اضحة دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن و ظیفه خبر یکه
هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد و عقه مرد بدخلق و عکه
لشکرگاه و جنگ گاه و عته زن فربه و عیرت گوشت بریان و شیر گرم کرده

هرم پیر شدن هشم درهم شکستن هضم گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و باریک
و لطیف شدن و بهم در رفته شدن و گذاشتن و ستم کردن و حق کسی بردن
و شکستن و بهم در رفتن هر دو پهلو هیم و هیام شیفته شدن از عشق و روی بطرفی
نهادن و بغیر راست و گمراه در رفتن و سخت تشنه شدن همیم خسپیدن و نرم
رفتن هرم بریدن و بشتاب چیزی خوردن هکم متعرض آدمی شدن من غیر المصادر
هرم انده و هموم جمع هاموم پیه گداخته و کوهان لاغر شتر هم الشان کرده مردان
همام مهتر و بادشاه بزرگ همت هتم سخت گرسنه هیم همتا هیثم چوزه عقاب
و ریگ پشته سرخ هاصوم معجونیست که آنرا جوارش گویند هضم زمین دشت
هموار هضوم جمع هرم پیری و گیاهیست هموم چاه پر آب هم و هرم مرد شیخ پیر
و هرم نفس و عقل را هم گویند و نام شخص هم باشد هازم شتر که گیاه هرم خورده
باشد هزم شکسته شده از چیزی هماهم غراو از کننده یا گرفتگی گلو هوام مار
و مور و کژدم و سایر حشرات ارض و او جمع هامه است همام بکسر میم دوم
اسم فعلیت یا فاعل بمعنی لم یبق شیء یعنی چیزی باقی نمانده است هیم
شتران تشنه که ایشانرا درد هیام رسیده باشد و مردم تشنه و
تشنگان هر چیزی کما قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام دیوانگی عشق
و تشنگی سخت و علتیست که شتر را پیدا می شود از غایت تشنگی هیام شتران
تشنه و ریگ بلندیهای نرم هیم جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آنرا
برکند هجم قدح بزرگ هرشم سنگ و کوه نرم هرم جامه کهنه هدم باطل و آنچه
از چاه خراب شده فرو ریزیده باشد و در چاه افتاده هرم مهتران و سرها

ویشانیها و مرغان شب پرواو جمع هامه است هزام شمشیر برنده هیزام دلیر
هشیم درخت و گیاه ریزیده خشک درهم شکسته و مرد ضعیف بدن هیضم
شیر درنده و مرد قوی هضیم ستم کرده شده و لطیف و باریک و درهم رفته
شده هقم بتشدید میم مرد بسیار خورنده و دریا هقیم شتر مرغ دراز و آواز دریا
و آواز خاییدن لقمه هلم بیاو بیا و بیایید و بیا و بیارید و اسم فعل جمع و مفرد
آمده است هلقام سطبر و شیر درنده باب الهاء مع النون من المصادر
هون و هوان خار شدن هذیان بیهوده گفتن هون آسان شدن و آرام
گرفتن هیجان برانگیخته شدن جنگ و انگیختن هدجان لرزان رفتن پیر و شتر مرغ
در راه و آوازها و پریدن مور هجران از کسی بریدن و دور شدن هنین گریستن
و زاری بانگ شتر کردن ماده و آرزومند شدن هیشان اندک خیری بخشیدن
هیعان کردن برکشیدن شتر هوسان رفتن همعان دوان شدن و اشک
ریختن از چشم هطلان و هتلان باریدن باران همیان روان شدن هملان
فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بطرفی متوجه گشتن
و بغیر راه راست رفتن هدوان آرمیدن و آرامانیدن هیعان بددلی کردن هران
نادی نمودن من غیر المصادر هیکون گیاهیست هاج. دخترکی که پیش از بلوغ
داده شده باشد و کره مادیان که از جنس باشد همدان اسم قبیله ایست از یمن
هیدان بددل هبیان مرد خبیث سخن هزاران دو کوکب هزبران
بد خلق هیلان آب بسیار و خیر بسیار و باد هیلان نام مکانیست
و بعضی نام قبیله ایست از یمن هجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش

کیزک هوزن غبار ویک نوع مرغیست هوازن جمع هوزن است ونام
قبیله ایست هن و هن چیز وایرد فرج زنان ومرد هنان تثنیه هنون جمع
هزان جوان دراز خوبروی ونام قبیله ایست هن انثیان کرده زنان هیمان
و هیفان تشنه همیان کیسه که در وزر کنند هزان بددل ومرد احمق فروافتاده
وکاهل هدون جمع هجان شیران سپید وزن بزرگوار وزمین پاک هجین
جمع هجن وهین اسان هاون گهای که معروفست هواوین جمع هرمان عقل
هیبان شبان وبددل هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر
هبون برخاستن گرد وفرو مردن آتش هجو بد گفتن یعنی ذم او وگفتن هزو افسوس
داشتن هزو بیهوده گفتن ولنج تاب بریدن هتود دویدن ولغزیدن هفو
گرسنه شدن هر و زدن وکوفتن بچیزی من غیر المصادر هواو یک مرد
هجو شعری بذم مردم گفته باشند هدو مشتق از هدایه است یعنی راه راست نموده شده
واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر ها تو بخشید شما یا بیارید هنون زن وفرج زن
دایر مرد و خر باب الهاء مع الهاء من المصادر هذه و هاته این زن وایشان
اسم اشارت اند باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی هدیه دادن و
سیراب ونیکو داشتن واز پیش کسی برگرفتن هری زرد شدن وزدن
هی دویدن آب وروان شدن واز آب خوردن گاه بگاه آمدن شتر
هنی جماع کردن هنی فرو رفتن وبنشیب افتادن زن هواهی باطل هدی
دفرو آمدن از بالا وبعضی گفته اند هوتی سر بالا رفتن اسپ من غیر المصادر هی
او یک زن هواهی باطل هدی هدیه وعروس وقربانی هدی قربانی وهدیه وسیرت

دکارها وجهها و بدین دو معنی اخیر جمع هیه است هیرقی آهنگر و ریخته گر و بیشه
کار هیهی شبان و قصاب و جوانی که در خدمت جلدی و چستی نماید هزی
فعل امر است برای واحده موتث مشتق از هزه یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در
قران در قصه مریم علیه السلام آمده است که وهزی الیک بجذع النخلة هیی گیر گرد
هبرزی سوار فرس و مرد خوب رو هادی راه نماینده و پیکان تیر و گردن و کاوی
که در میان خرمنگاه دارنده دیگر گاوها را بگرد او گرداننده تا خرمن خرد کنند هانی
گرسنه هبی یعنی دور شود و این لفظیست که برای راندن است گویند هالی
خاک گور هاتی فعل امر است برای وحده موثث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن
هاجی اعراب دهنده حروف و هجو کننده هدی و هاتی این زن و اینها اسم
اشارت اند همادی سختی و شتاب رو هالکی آهنگر کما الیا...
باب الیاء مع الالف من غیر المصادر یویو مرغیست مانند باشق یرنا حنا یتامی یتیمان
یا حرف ندا است و نام حرفیست از حروف تهجی بهیا دبیا با بی بی آب تلا
زنی که دندان پیش او کوتاه باشد یا کج شده باشد یعسوب و آمیکر ددیکلو
یکه دارد بمطی خرامان میرود یسیری راه آسان تماتا خودرا بچیزی می ساید و جماع
میکند و این لفظ اصلا و سماس بوده است سین...
با الف برای حقت باب الیاء مع الباء من غیر المصادر ریبا...
زره و زرهها و جوشنی که از پوست کرده باشند یعبوب بغایت روان
یعسوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر مگسان یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام
پدر یوسف علیهما السلام یتجوب مرد بد دل یثرب نام مدینه است عظمها الله

بسنک کرم وآتة خر کور ماده بزرک وبنة جوال بزرک وديک بزرک وهر جه
بزرک وسطبر باشد ولاية سلطان ونصرت كنند كان ولية پلاسي كه بر پالان شتر
بوشند وصمه كرده آدمیان وطعام غزا وخار وخاشاک وقفه ركوى كه باتش
دركيرند وقيعة سلة كه بار بران نهند وبرسر كيرند وقت زمان وقوت كه
حد وحد ود كرده باشند وقدت كرم ترين زمانه وچيزی بغايت وفضة
كيش وتير وهدت زمين دشت ونشيب وقيرة چاه آبكير كه در سنک
مي باشد وكيرت طعامي كه براي بنا كردن سازند وحلة ترسند كان وليجه غرارة
پشم وپنبه ووبد كاه وليده دختر وكنيزک وليجه صاحبان سر وقيعه چاه آبكير
كه در سنک يا در كوه باشند واجفه وحيقه لرزنده وسوسه آواز پنهان واكبة
برپاي خواسته واطية انباء السيل يعني ره كذر يان راه كذريان وكنه نشانه
مانند نقطه وشمه قطره باران وسمه يكنوع سخن بد وبلات واويلاها وقره موي كوش
كه در كوشواره كردن كاه باشند وليمه طعام عروسي والية زرعي كه از نشا جهاني
كشت اول بروييد وبچها وزاييدها والحه وجع سختي تت ولجه بسيار در روندة
در چيزي **باب الواو مع التاء** من المصادر ولت زدن وعهد بستن ورث
ميراث بردن وطث سخت بر زمين زدن پاي وعث زبون كردانيدن بحسب
ونسب كسي را من غير المصادر وارث ميراث برنده وراث جمع ولث اندک
وعث زميني بغايت نرم جايكه پاي درو فرو رود واستخوان بشكستن **باب الواو
مع الجيم** من المصادر ودج بصلاح آوردن وآب انداختن ستور
وبريدن رک وراج آز كردن وهيج برافروخته شدن ودرخشيدن وسيج سخت

رفتن وشیج بهم در رفتن ولوج درآمدن در چیزی و درشدن من غیر المصادر وراج
و ورج رکیبت در کردن وتاج درخشنده و برافروخته وسیج بهم رفته ونام
درختی ست ولج موضعهای غارها که بدان پناه برند در وقت باران واوج جمع ولجه
وجّه نام شهریست طایف ونام داروییست واشیج بهم در رفته ولج راه ولیج الجه
در میان چیزی باشند وازجنس آن جز نباشد وشیج سطر و درست وحیوان پر گوشت
باب الواو مع الحاء من المصادر وزح خشک بودن بول وسرگین در دنبه
گوسپند چسپیدن وضوح روشن واشکارا شدن وقح سخت شدن سم
وبی شرم شدن من غیر المصادر وجاح ووجاح پرده پوشنده چیزی وجیح نازل
واستوار ومحکم واضح روشن واشکار وضح روشنی وسپیدی ونقش و
رنگ دگرگون واقحه درست وسپید وزیوری که از اقحه کرده باشند وراه راست
ودندان وبه وضاح مرد سپید رنگ وزیوری که از اقحه خوبروی وطح الجه ستور
ومخلب مرغ چسپیده باشد از گل وسرگین وتح ووتیح ووتح اندک وزبون
وقح ووقاح بتخفیف قاف بی شرم وسم ستور وقح جمع واتح نام قبیله ایست
از یمن وشح وای واین کلمه ایست که در محل ترحم گویند باب الواو مع الخاء
من المصادر وزخ نرم وسخ چرکن شده من غیر المصادر وسخ چرک وسخ
چرکن وکخ گیاهیست وخواخ ضعیف دست وصوخ آبی که تا نیمه دلو باشد
باب الواو مع الدال من المصادر وتد میخ زدن وجود یافتن وهست شدن
وهستی یافتن وجد حال یافتن ومهربانی نمودن واندوهگین شدن وجد
ووجد توانگر شدن وحید یگانه شدن وخد ووخید براه رفتن شتر

بطریق شتر مرغ و زوّ دا آمدن و حاضر شدن و نزد آب آمدن و در آمدن بسوی
چیزی و شد برپای داشتن و پدید حال شدن و سخت زندگانی شدن و
خشم کردن و طّد استوار کردن و ثابت کردن و بزمین انداختن و خواری
و بیحرمتی کردن و عید ترسانیدن و نعره کردن الیغر و عد دلخوشی دادن و نوبت
وزمان آینده و البتّه قول و کار رو غد خدمت کردن و قد نزدیک پادشاه رفتن
و قود و وقید و دقد افروخته شدن آتش و شعله زدن آن و قد بمعنی وقد بزال
هم آمده است یعنی بچوب کشتن کما قال الله تعالی والموقوذه والمتردیه و مد گرم
شدن و خشم گرفتن و کد عزم کردن و رفتن و میخ زدن و لاد زاییدن و دّ و واد
دوست داشتن ودّ و وداد آرزو کردن و دوست داشتن و اد زنده در گور
کردن و آواز سخت کردن و ئید آواز سخت کردن من غیر الصاد رود دگار دان
و جرو و وردی که نوبت تب باشی و تشنگان و آب آیندگان و او مفرد و
جمع هر دو آمده است وارد فرود آینده و نزد آب آینده و در آینده و راه و آنکه
مردم را نزد آب برد و جهت ایشان آب کشد و رّاد جمع وافد نزدیک
پادشاه رونده و بر مرکب نجیب سوار شونده و وفد جمع وفود جمع الجمع و وفد
سر کوه را هم گویند و ید بمعنی مفرد باشد ولد بچه ولید بچه و بنده ولد فرزند
و فرزندان و این هر دو لفظ هم مفرد باشد ولد بچه ولید بچه و بنده ولد فرزند و فرزندان
و این هر دو لفظ هم مفرد و هم جمع آمده اند کذا فی الصحاح ولاید دختر کان و کنیزکان
خرد و او جمع ولیده است والد پدر و آلبتن و هر فرو و هاد زمینهای نشیب
وحد تنها واحد یک وحید و وحد یگانه ورد گل و گلگون ورود و وارد جمع

وزید و وزد دوست داشته شده و دوست دارنده و دوست برادر و
ودود دوست دارنده و داشته شده و آرزو کرده شده و آد و وئید آواز
سخت و وبد جانک آبگیری که در سنگ می باشد و بدی حال و وتد میخ و وتد میخ و نام
ریسمانیست و نام بتیست و ربد رک کردن و وجود هستی و واجد هستی دارنده و پاینده
وساد بالش و سند وسایدن جمع و وصید آستانه و کیاهی که بیخ ان بهم پیوسته باشد
واطد ثابت و خواری و بی حرمتی کننده و طاید دیک پایها و بنیادهای عمارت و وقد
آتش و وقود هیمه و آتش و وغد مرد دو فه پایه ناکس که برای مجرد طعام خدمت کند
نصیبی است از نصیبهای قمار و وکا ریسمانیست که کاو را بان بندند در وقت
دوشیدن

باب الواو مع الذال

من المصادر وقذ بچوب کشتن
و ضعیف کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس کسی را
من غیر المصادر وقیذ لاغر و وجذ جانک آبگیر در کوه و سنگ می باشد و جاء جمع

باب الواو مع الراء

من المصادر وتر طاق کردن و کینه ور کردن و کینه دار شدن
و کینه کرفتن و نقصان کردن و ستم کردن و بسیار لاغری کردن شتر و وزر بار کناه
برداشتن و غالب شدن و کناه کار شدن و وزر کران شدن بوزن و وشر
روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب مدارها و مثل آن و وفر تمام کردن
و بسیار شدن و وغر [illegible] کینه ور شدن و وجر دارو بحلق فرو بردن و در دهن
افشاندن و وکر بسیار پشم شدن شتر و کوسپند و وضر چرب شدن و چرکین گرفته شدن
و وقور در خانه نشستن و وقار آرمیدن و استوار عقل بودن و بمعنی اول است
قول حق تعالی که و قرن فی بیوتکن و نیز قرن بفتح قاف خوانده اند که مشتق

از قرار

از قرار باشد و در اصل اقرون بوده است بفتح راء اول که راء دوم را حذف
کرده باشند و حرکت راء اول با قبل داده و از همزه مستغنی گشته اند
و قر گرانی کردن گوش و کر شدن و نشستن و سم بخری در کوفتن چاروا و قطر بریدن
من غیر المصادر و ترطاق و ترطاق و یکی و ضد ادر روز عرفه و تر آب منی نر که
در رحم مادر مانده باشد و قطرا آنکه را نهایی وی بر گوشت باشد و غر چربی و چرک
و بری طعام ناخوش و غیر شیر کرده سنگ گرم و غو بانگها و آوازها و قیر آنکه بزرگی که در
کوه باشد و گوسفند و افر تمام و بسیار و قر گرانی گوش و کری و وقار بزرگی کما قال الاخفش
فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای تخافون لله عظمة ای من عظمته
و قور آرمیده و استوار عقل و قربار و بر پشم و نام روزیست از روزهای عجوز
و بر حیوان بسیار پشم و تابر دو بر جمع و بران جانورکی خرد است و ابرکی و تر
د و تیر و تار جامه خواب و تر زه کمان و صر کینه و کرمهای سرخ که بزمین بجنبند
و در پارهای گوشت و زر کوه و پناه گاه و وزر گناه و سلاح و بار گران و بار گناه و وزیر
آنکه مشرف عمل سلطان باشد و تایر راهها و دستورها و او جمع و تیره است و ضر
عهد و سجل و قباله قاضی و حکم پادشاه و عهدنامه و طی حاجت و غر سخت و درشت
و اندک و جور داروی که در دهان افشانند و جار و و جار خانه گفتار و خانه سایر
جانوران و حبشی و تابر بکسر راء زمینیست که از آن عار بوده است و فرمان سیار
و کر آشیانه مرغ و کور جمع و اکر مرغی که با شیانه رود

الواو مع الزاء

من المصادر وجز کوتاه کردن سخن و خز نیزه زدن و سوزن زدن و آمیختن
و کز مشت زدن و نیزه زدن و باز داشتن و شز سخت شدن و سختی نمودن

وغ اشارت کردن وبش آمدن وبهر سخت زدن وفاز شتاب کردن وقز
ووقز بالاتر نشستن وشتاب کردن من غیر المصادر وشنز سخنی وزمین بلند وخز چیز
اندک وچیز ووحز سخن کوتاه ومز جای بلند وزمر غابی نرکه آنرا بزبان جیل زره سکا
کویند وزواز مرد حبت باب الواو مع السین من المصادر وطس سخت
برزمین کوفتن پای وسکستن وسخت زدن وجس آهسته آواز کردن وترس یافتن
دل ولس فراخ کام یافتن وقس پوست کندن وکس نقصان کردن ونقصان شدن
وزیان کردن وهس سخت خوردن وسخت زفتن وکوفتن وسخن چینی کردن ورس
رفتن وپنهان کردن وپنهان شدن وسواس ووسواس دغدغه در دل انداختن
واز راه بردن آدمی را وآهسته آواز کردن من غیر المصادر وهس راز وقس
چرب وزن فاحشه ویس یعنی ای وی واین کلمه را در محل استحقار حری کویند وطس
تنور وسختی کار وورس کیاهیست وریس کیاه خشک وبس کیاه اول که از
زمین براید وکس کم ولاس کرک ووسواس شیطان واواز پنهان باب الواو
مع الشین من المصادر وقش جنبیدن ورش طعام خوردن
وطفلی کردن خبر او ناخوانده بطعام خوردن رفتن وحش رمیدن ودوری جستن
وبی طعام شدن وانداختن جامه وسلاح وآنچه عرب کوید لقیته بوحش اصمت
یعنی لقیته بمقام خالی من غیر المصادر وشوران مرد حبت وارش خورنده وآنکه خواهد
برای خوردن وریش نام دارو ویت از ذواة قراوقش نام شخصی است وتش اندک وزبون
وحش ووحوش جانوران رمنده صحرای واین هر دو جمع وحشی اند ووحش
بمعنی خالی هم آمده است ویک جانوری وحشی را وحش کویند ووحش مرد زبون

يعزب فعل مضارعست يعني دور شود و غايب شود باب الياء مع التاء
من المصادر يقظة بيدار شدن يسارت توانگر شدن يعارت براندن حش
تستر بز ماده من غير المصادر يسرات چهار دست و پاي چاروا ئيسرت طرف دست
چپ يسرت بفتح سين خطهاي كه بر كف دست مي باشند و نشاني كه بر ران مي باشد
د مفرد آمده است يمنة طرف دست راست يمنة جامه برد و يمني يعرة بزغاله
كه در دامگاه ببندند براي صيد شير يمامه ماده كبوتر وحشي و كنيزك كبود چشم
و ولايتي ست ينبوت درختي ست خاردار يلبه جوشن براني كه لهز و قلم
سازند و بدل و بيشه و مانند مگس جانوريست كه شب پرد و دنباله او
مانند آتش مانند ببوسته جمكي باب الياء مع الثاء من غير المصادر
يغوث نام بتي است باب الياء مع الجيم من غير المصادر يلج فعل مضارعست
مشتق از ولج يعني در رود كما قال الله تعالى حتى يلج الجمل في سم الخياط
يرنج پوست سياه يلنجج و يلنجوج چوب عود خوشبو يهيج فعل مضارعست
يعني برانگيزد باب الياء مع الحاء من غير المصادر يوح آفتاب باب الياء
مع الخاء من غير المصادر يافوخ موضعي است از سر كه مي جنبند يافيخ جمع
باب الياء مع الدال من غير المصادر نيارند پراكنده يد دست و نعمت
و ملك و [illegible] و درويشي و خواري و توانايي و بها و انچه عرب گويد سقط في يده
يعني پشيمان شد يعصيد گياهيست يلبد مرد بسيار گوشت د فره بلند دشمن
سخت يما [illegible] و نام موضعيست يعد وعده ميدهد و دلخوشي ميدهد
و مي ترساند و بد و معني اولين مشتق از وعد است و بمعني آخر مشتق از وعيد

یکاد میخواهد و نزدیک می باشد باب الياء مع الراء من المصادر یسر سخت
شدن یُسر و یَسَر توانگر شدن یسر رابه تابیدن ریسمان چنانکه در چپ تابیدن
دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا و او بخلاف
شزر رسن و یسر قمار باختن را هم گویند و شتر کشتن و بخش کردن آنرا هم گویند من غیر
المصادر یسیر آسان و اندک یسعور جایی و درختی که ازان چوب مسواک گیرند
و نام موضعی است یعمور و یعر و بزغاله که در دام گاه بندند برای صید شیر
یسار و یاسر طرف چپ و یاسر قمار را هم گویند یسر زمین دشت نشیب یعور
گوسفندیکه بر دوشنده خود نشاشد یستر فعل مضارع است یعنی کم میگذارد یحبور
نشادان یعفر نام مردیست یعور بچه گاو کوهی و آهوبره یعافیر جمع یهتر جمع
درخت موز و سراب بیابان یهمور مرد بسیار کوشش و پیشانی و بعضی از ریگ
و ریگ بزرگ یحمور خر گور یعنی حمار وحشی باب الياء مع السين من المصادر
یأس نا امیدی شدن و دانستن یبس و یبس خشک شدن من غیر المصادر
یابس و یبیس خشک یبس جمع یبیس الای عرق را گویند یبس خشک و نا امیدی
و آنکه بچیزی نرسد و گوسفندیکه او را شیر نباشد یائس و یؤس نا امید یس که در قرآن
آمده است یعنی ای سید و ای انسان باب الياء مع من غیر المصادر
ینقض فعل مضارع است یعنی بشکند و خراب شود کما قال الله تعالی ان ینقض
فاقامه ینقاض فعل مضارع است یعنی از بن برکنده شود
من غیر المصادر یغاط کلمه ایست که برای راندن گرگ گویند
من المصادر یقظ و یقظ بیدار ینع و ینوع رسیده شدن

میوه من غیر المصادر یرقوع سخت ینبوع چشمه و زمینی را گویند که ازان آب بیرون
آید و همان آب هم گویند ینابیع جمع کما قال الله تعالی حتی تفجر لنا من الارض
ینبوعا یایدع فعل مضارعست یعنی بگذارد یربوع جانوریست و نام شخصی یراع نی
قلم و بیدل و مانند مگس جانوریست که شب پرد و دنبالهٔ او مانند آتش باشد یلمع
سراب بیابان و مرد دروغ گو یضیع نام شهریست یضاع زمین پست و زمین سرا
بالا یفع و یافع جوان بلند و بالا یانع و یینع میوه رسیده ینع جمع یایع
یسع نام پیغمبریست و گویند آن حضرت علیه السلام

باب الیاء مع الفاء

من غیر المصادر یهوف بددل و تیزدل

باب الیاء مع القاف

من غیر المصادر
یبق سپید یعوق نام بتی است یارق دست بند یهرف فعل مضارعست یعنی
میرزد ماضی او هراق است که در اصل اراق بوده است یلمق قبا یلامیق جمع یحیق
فعل مضارع یعنی فرو می آید و از بجاست قول حق تعالی و لا یحیق المکر السیء
الا باهله یشاقق فعل مضارعست یعنی مخالفت کند

باب الیاء مع اللام

من المصادر یلل کوتاه شدن دندان بالایین یکل موضعی است و بعضی گفته یلل خمیده
شدن دندان بالایین است بطرف اندرون من غیر المصادر یلیل موضعی یعلول
حباب آب یعالیل جمع

باب الیاء مع المیم

من المصادر یمم قصد کردن و در یا
انداختن یتیم و یتیم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر بچه چارپا ایتم کاهلی نمودن من
غیر المصادر یم دریا یتیم بی پدر نابالغ یوم روز یحموم دود سیاه و هر چه سیاه باشد
و نام اسب نعمان یاسم یاسمین یلملم میقات اول یمن و آن موضعی است
یمام کبوتر وحشی یرتیم گیاهیست یام اسم قبیله ایست و نام فرزندیست از فرزندان

نوح علیه السلام باب الیاء مع النون من المصادر یمن برکت داشتن
یمن و یقین بی شبهه شدن و دانستن و فرمان برداری کردن یتن
بیرون آمدن بچه پیش از سر از شکم و این لفظ غیر مصدر هم آمده ست من غیر
المصادر یدیرون مدو میکیسند و بار میدارند یغنون اقامت کنند و فرود
آیند یتجافون سر واز گویند یتسلون می شتابند یقیمون بر پای میدارند یوقنون
میدهند یلحدون از حق برمیگردند و در لحد می نهند و در حرم قتال میکنند یصدعون
پراکنده میشوند یخصمون دشمنی ورزند یزفون و یزقون بتشدید فا و تخفیف آن
یعنی بشتاب میروند یسامون ملول میشوند یصحون بانگ میکنند یصدون
میگردند و برمیگردند و بانگ میکنند یضعقون [illegible] می میرند یهجعون می خسپند
یصدفون برمیگردند یلون برمیگردانند و برمیگردند و روی واپس کرده
می نگرند واو مشتق از لی ست که در اصل لوی بوده ست یلون نزدیک
می باشند و سیاست میکنند واو مشتق از اولی ست یعمهون سرگشته شوند یبطشون
بستم بگیرند یتغامزون بچشم اشارت کنند یکدیگر را ینهون باز میدارند ینأون
دور میشوند یأفکون میگردانند یساقون رانده میشوند یخرصون دروغ میگویند
و گمان میبرند یحبرون شاد گردانیده شوند یجارون زاری کنند و بزاری
خواهند یصطرخون فریاد کنند یدعون دعوی کنند یوعون در دل می اندازند
یحلون زیور کرده شوند یحادون مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون ثنا میکنند
و دوتا میکنند و بمعنی آخر نیست قول حق تعالی یثنون صدورهم یرقان علتی ست
که در آدمی پیدا شود یاسمین شکوفه ایست خوشبو یقطین البته کاهلی کنند

داون

بیرون آب منی نریمان و یمن ولایتی است و منسوب به یمن را هم گویند
یا من طرف راست یمین دست راست و سوگند و منزلت نیک و قوت و توانائی
یقین مرد بی یقین بی شبهه و آنچه در قرآن آمده که حتی یاتیک الیقین یعنی مرگ تفسیر کرده اند
زیرا که بی شبهه است پس معنی آیت آن باشد که حتی یاتیک یقین زیرا که الف
لام برای عهد ذهنی است یتن بچه که با سکونه زائیده شود یعنی پایش پیش از سر
بیرون آید یقطین درخت بی ساق همچو درخت کدو و خیار و خربزه و مثل آن
یتن اسم مکانیست باب الیاء مع الواو من المصادر یدعو میخوانند یغزو
غزا میکند یحجو فرو میبرد یربو فزون شود یمتو فرا پیش میکند یصبو بدل میکند
یطبو بخواند یکبو بر در می آید یبس پس جهد و قرار گیرد یهبو برخیزد و انش
فرو میبرد یشتو زمستان بجایی می ایستد و قحط می شود یعتو از حد در میگذرد
یقفو خدمت پادشاه میکند یحثو خاک می باشد یرجو امید میدارد یسجو
اندوهگین کند یخبو بر هد و خایط کند و پوست از گوشت باز میکند یهجو هجو میکند
یدحو میگسترانند یسخو بخشش میکند و بیدا می شود یجدو و در میخواهد یعدو و میدواند
و میگرداند و در میگذرد یغدو و در بامداد می رود یبدو و با انجمن و محفل میرود
یکسو جامه می پوشد یحشو آگنده میکند یعشو آشکار می شود یسطو حمله میبرد یطغو برآ
می آید یعفو از گناه در میگذرد و بسیار می شود و یبلو می آزماید یخلو تهی می شود
و میگذرد یعلو بلند می شود و از حد در میگذرد و بسیار می شود و بر بالای چیزی
می یغلو از حد در میگذرد و گران می شود یسمو بلند می شود یدنو نزدیک می آید
یزهو تکبر میکند یسهو فراموش میکند و غافل می شود یلهو بازی میکند

باب الياء مع الهاء من غير المصادر يهبا و يابا هر دو اسم اند
که بان کس را خوانند باب الياء مع الياء من غير المصادر يدي يد است
کسی رسیدن و خوش شدن دست و بد است در دام افتادن من غير المصادر
يهدي و يهيدي راه راست ميگيرد و اين هر سه مضارع اند از افتعال و اصل
يهدي و يهتدي يهتدي بوده است يدي جامه فراخ دو دستها و او مفرد
و جمع امده است يدي بضم يهايلي نزديک مي شود واو فعل مضارع است مشتق
از ولی يای جمع لواد است

تم تم تم

بتاریخ هفتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲ مطابق سنه ۱۲۱۱ هجری از دست فقیر محمدان
دین محمد ملازم بارگاه عرش اشتباه اقبال اجلال پناه ایالت و امارت دستگاه
مظهر فیوضات سبحانی مصدر افضال ربانی خلاصه سلاله نبوی زبده خاندان مرتضوی
صدر آرای چار بالش عدالت ترویج فرمای قواعد کرم و همت صاحب انوار خلق عالم افروز
یعنی میر سید محمد فیروز ادام الله له کاسمه منصورا و ما زال حضرته من الاقبال معمورا
ترسیم یافت ۱۲۱۱ ه

